

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228910

UNIVERSAL
LIBRARY

گوشت و جان باریز فطین | زین گرانمایه گوشت و سوار سخن

الحمد لله والممنه که این نسخه را جواب دفتر انتخاب فرنگ صحیفه کمال
ارتنگ مانی خیال کمال الجواهر مستی به

ماه
۱۳۱۲
فصل

از تصنیفات امیری توقیر استاد شمع محقق لاثانی به خیال عرفی و خاقانی
ابلیغ البلیغ الفصحی جاب فضیلت مآط قط محمد عبدالصمد خان بهاء افغان

مطبع جدید در اسطیطه طبع بوشه

Created 1965

بسم الله الرحمن الرحيم

واندیش نعت مصطفیٰ ده مارا

زاد عمل از حمد و ثنا ده مارا


یار رب و برگ نکت زاده مارا

بر بی سدا مانی مارحمی کن

خداوند اوست در که مایست نشینان سطح غیر اراچه دعوی که تدر
معبود وی تو بداند - و زبان به صیرفه سراچه یارا که درودی بر رسول مقبول تو
بنخواند - اگر چه بد است مستلزم این معنی است که در اعتبارات عالم کون
ترجیح نوع انسان بر سایر طبقات کائنات از ان سبب است که
طائر ذی بال شوشن بر اوج مہماتیکہ ادراک آن از سبحان ملا علی
و شوارست بال پرواز میکشاید - و او را سوای قوای جسمانی قوای روحی نیز

حاصل است از یاقوت فطری و استمداد سعی و تلاش بر سرار کونی
 و الهی و رسیدن کار اوست و از تدبیرات جد جهد با سرای حقایق
 و معارف برخوردن شعار او از اینجا است که گفته اند المجاز قطرة الحقیقة
 و جوهر انسانی که نفس با طقه اش میتوان گفت ذره ایست محشر انگیز
 طوفان حقیقت آری نفس را با کبریت احمر چه مناسبت است دل را با گوگرد سرخ
 چه مشابهت مافوقش چه میتوان گفت که کبریت احمر جبریت مجهول الحقیقت
 حال آنکه عکس نقیضش معلوم که کیمیائی گر با لم هست فیض صحبت است
 چشم بینا شاهد که در وسعت آباد خیال جولان نمودن کار حضرت است بین
 اگر آدمی از کسب فضایل باز نماند ممکن است که از دم تخمیر همدش دیو
 و پری را سخنر خود سازد و همچون مگر که عناصر اربعه که مختصر ع
 حکیم علی الاطلاق است پیکر هیولانی را از استقام عنصری باز میدارد
 و بدرقه اختلاط موالیذ مختلف الحقایق آبی بر روی کارش میآرد
 در چارسوی اسکان هر فردی را از افراد انسانی روز بازار است تازه
 و در معرض عرض جوهر جوهر نفسی را از انقاس غریبه ایست بلند آوازه

شمع خاکی اگر که دریت ظلماتِ ثلثه از خود بدر سازد در بحر و بر کس فرخی همچو ذی‌الکون
 بنوازد چنانکه آب را با آتش آمیزش و آویشش هر دو میسرست هم‌برین تطبیق
 در جبهه‌ی وفاق و نفاق با هم مستحضر خلعت فرخی بر بالای آن کس و ونه‌اند
 که متاع نیک از هر گوشه که باشد بخرد و چار و دیوار عناصر را لمجا و ماوای خوشنما
 آتش چه میگویم و چه میسریم که بخواست غازه مجاز چهره افروز شا به حقیقت گردید
 و طرز سخن بطولانی گراید اگر چه مذاکره غوامض فضایل فطرت انسانی که در حقیقت
 نفس ناطقه اش نیامد سر آری مقدمه الجیش جزو مطالب صوری و معنوی
 میتواند شد لکن همان بهتر که در کارگاه بیان عنان کلک حیرت سلک ازین دعیه
 مغطف ساخته مذاکره برخی از محامد شیوه غریبه شاعری بطریق انوفج بی‌ارزم
 و بلند پایگی موجدان غرابت نشان این فن برابر با بی‌معنی و انامیم بر سر ایرضامیر
 حوصله پردازان تاریخ بستانیان هویدا است که حسان بن ثابت را در حضور سالتینا
 و عرش شکاه‌القدر رسوخ مستحق بود که مافوق آن در ترازوی عقل کم سجده و رودکی
 با آنکه بصیرت او رهنوی بصارتش میگرد بر سهای اوج بلند خیالی دیده بی‌عشوه نمیکشد
 و از مدوح خودش و تفاوتا نصیبه اغراض غیر متعارف می‌رود و خاقانی که در مثنوی گکاری
 و قصیده گوئی بی‌عیدیل و انباز بود و در فن شاعری طبل بلند آوازگی بر بام شهرت

از حفظ کلام الله که برهنه‌ونی طالع ساز کار در عالم طفولیتم دست داد و کتب درسی
عربی را که مراد از علوم صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفه باشد
پیش از آن حقیقی خود جناب مولوی حاجی سید جنگ بهادر و جناب مولوی حاجی امام الدین صاحب
در کس مدرسه اعظم گذرانیدم. و نیز اندر آن مدت پیش جد مادری خود یعنی جناب
حضرت نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مغفور بس نواب انور الدین خان شهید
مختصرات فارسی تا سکنه ز نامه و دیوان منظر تحقیق رسانیدم. و در مطولات
که عبارت از اشعار و قریب الفاضل و رسائل طغرا و دست نثر ظهوری و مینا بازا
و پنجبر قعات و منشآت نعمتخان چار عنصر مرزا بیدل علیه الرحمه و مثنوی میرنجات
اصفهان و مثنوی تحفه العراقین و قصاید عرفی و دواوین غنی و ظهوری و غیره باشد
از جناب مولوی حاجی سلطان میان صاحب و جناب ثاقب صاحب جناب هر صاحب
مرحومین (که جوار رحمت یزدان قرین حال ستوده مال ایشان باد) علم استعداد
بمیدان اشتہار برافراختم و پیش همین سائده مشق سخن ساختم. هرگاه که توشن نام
تا باینجا کشید جای آن دارد که مذاکره بمیان آرم که سگ برفشور لیاقت من زند
یعنی در سینه بکهرار و دویست و هشتاد و نه هجری جناب ثاقب صاحب
موصوف عند الملاحظه قصیده ام که مطلعش اینست  جلوه اش تانہ بستر اندازد

بخت من خواب از سر اندازد و چنان بر زبان خود راند که اکنون
 ضرورت اصلاح بشما باقی نمانده بلکه در غیبت من نیز
 پیش من جمعی از قلمند خود چنان ظاهر شدند که ما هر دو قصیده گوئی با عرفی و
 انوری صرف میزند. اکنون بین تعلیم این گروه و الاشکوه اشهب خامه ام در حیات
 مستنوی و قصیده گوئی و غزل سراسی با اساتذہ سلف پہلو بہ پہلو سے تازو
 و کوس مہارت و بلند خیالی را بر بام شہرت می نواز د. واضح ضمائر خورشید پر
 کہ این عاصی در علم انگریزی نیز مہارتی میدارد و چنانکہ از تعلیم روزنڈیڈ و رڈسل ضنا
 بہادر بی ڈی اندرون عرصہ و دو سال بر محکم امتحان جنرل ٹسٹ کامل العیار
 برآمد و بعد از ان بمطالعہ کتب و تشریح قانون تاملی اشتغال ورزیدہ در امتحانات
 اعظم مالگڈاری و فوجداری و خلاصہ نویسی و ترجمہ کامیاب گشتہ از گورنمنٹ
 براسے ہر امتحان لیاقت نامہ جداگانہ حاصل ساختہ. اکنون از روی امتحانات
 مصدرۃ الصدر عاصی را استحقاقی حاصل است کہ از سرکار انگلشیہ درخواست
 عہدہ میجسٹریٹ و ڈپٹی کلکٹری نمایم. اللہ اللہ مرا خود چہ پایاب انگہ تا از عہدہ
 شکر یزدان سخن بخش آموز خود ندہ برآیم. درین بازار شعبہ کار کا لاسے
 ناروای ہیچہ انی خود راستایم. بناء اعلیٰ نہ بقول ہ دے باستانیان

از حفظ کلام الله که برهنه فی طالع ساز کار در عالم طفولیت دست داده کتب و ریه
 عربیه صرف و نحو و فقه و عقاید و منطق و حکمت فلاسفیه پیش خال حقیقی خود جناب مولو
 حاجی منور جنگ بهادر و جناب مولو حاجی امام الدین صاحب رکن درسه عظم گذرانیدم
 و نیز اندران مدت پیش جدادری خود یعنی جناب نواب حاجی محمد نجف علیخان بهادر مغفور
 بنسبه نواب ابوالدینخان شهید فرمانروای اول کرمانک از مختصرات فارسی فارغ
 سکند نامه و دیوان منظر تحقیق رسانیدم و در مطولات دیگر که عبارت از سه دفتر
 ابوالفضل و رسائل طغرائه و شریطه و مینا بازار و پنجرفعات و منشآت نعمتیان
 و چارمنصر مرزا بیدل علیه الرحمه و مثنوی میرنجات اصفهانی و مثنوی تحفه الحرایز
 و قصاید عرفی و دواوین غنی و ظهوری و غیره باشد از استاد الا سائده جناب مولوی
 حاجی زین العابدین صاحب استاد مسلم الثبوت جناب میر محمدی الحسینی صاحب ثاقب
 و استاد العصر جناب قادر حسین صاحب جوهر که جوار رحمت یزدان قرن حال تنو
 مال ایشان باد علم استاد و میدان شهرت برافراختم و پیش و اساتذده مسبوک و صف
 مشق سخن ساختم هرگاه که توسن بیانم تابانجا کشید جای آن دارد که ذکره بمیان آورم
 که سکه بر مشور لیاقت من زند یعنی در سنه یک هزار و دویست و هشتاد و نه هجری جناب
 ثاقب صاحب مدوح عند الملاحظه قصیده ام که مطلقش اینست جلوه اش تازه بستر اندازد

سخت من خواب از سر اندازد و چنان بر زبان خود رانند که اکنون ضرورت اصلاح
 بشما باقی نمانده بلکه در غیبت من نیز پیش جمعی از تلامذه خود چنان ظاهر سرمودند که
 ما هر در قصیده گوئی با عرفی و انوری حرف میزدیم که البته آنکه اکنون همین تعلیم این گروه
 فضیلت شکوه اشهب خامه ام در ساحت شئی طرازی و قصیده گوئی و غزل سرایی
 و رباعی نگاری با اساتذ سلف پهلوی به پهلومی تازه و خاصه به بنجار غزل سرایی این عاصی
 ملاحظه دیوان ما هر که قریب الانطباع است مطبوع طبایع معنی دستگامان هنر پرور
 خواهد گردید و واضح ضمائر خورشید نظایر باد که این عاصی در علم انگریزی نیز مهارتی
 سیدار و چنانکه از تعلیم روزنڈی و ورسل صاحب بهادر پی ڈی اندرون عرصه دول
 بر محک امتحان جنرل شٹ کامل العیار برآمد و بعد از آن بمطالعہ کتب شرح قانون
 آمدنی اشتغال ورزیده و در امتحانات اعظم مالکداری و فوجداری و خلاصه نویسی
 و ترجمه کامیاب گشته از گورنمنٹ برای هر امتحان لیاقت نامه جداگانه حاصل ساختم
 اکنون از روی امتحانات مصدرة الصدر عاصی استحقاقی حاصل است از مکرر انگلیشه
 که قدردان اہل کمال است و درخواست عہدہ میجسٹری و کلکٹری نمایم اشد اشد مراخو و چه
 پایاب آنکه تا از عہدہ شکر یزدان سخن بکنش و سخن آموز خود نہ برآیم درین بازار شعبہ کار
 کالای ماروای هیچچیزی خود رستایم - بناءً علی ذہ بقول ماویہ استان

<p>ایکه در تسلیم گاه ناز موسی بطور کرده در مصر و لم خیل نو اسبجی مقیم از شمیم طهره طرار عنبر بوی خویش باوه شوق که مستغنی ست از درد و غما</p>	<p>تقطعه</p>	<p>صد گره بر رشته نطق و بیان انداخته یوسف گم گشته را در کاروان انداخته بوی وحدت در مشام قدسیا انداخته ساز و برگ مستیش در بزم جان انداخته</p>
		<p>نعت حمد ترا نازم که شور لذتش من و سلوی در دمان نس و جان انداخته</p>
		<p>ایضا و حمد</p>
<p>ای سینه زوایع تو تماشا که عنقا فالوس شبستان جمالت ید بیضا از رشته دیدار تو چون عقد ثریا یک شیوه و محبوبی تو جلوه یوسف مشعل کف روضه تو وادی امین یک گردش پیمانه تو گردش خورشید و لخته راز تو انانیت منصوب نوشق دبستان رموز تو مقدر</p>		<p>وی دیده ز تاب تو پیرانی حباب جاروب سر پرده تو کیوی حورا تا زنگه حجب ان سلسله بر پا یک پرده رعنائی تو چشم زلیخا دیوانه خلوت که تو دامن صحرا یک نقش بر چنان تو شهر عفتا لب تشنه دیدار تو محرومی موسی نوخیز گلستان کنوز تو مهمتا</p>

در منزل تو بانگِ درِ اشورا ناالحق
 آشفتنی شیوه عشق تو نداند
 نفسیکه بود نا طفت جوهر صنعت
 از وادی شوق تو خضر تو شه نیندخت
 در آرزوی دولت دیدار تو در حشر
 تا قیس ز توحید تو سرمایه نیندخت
 جانیکه در آن جلوده بدو حدت ات

و محفل تو غمزه قل قتل مینا
 شوریده سلسله زلف چلیپا
 لعلیست فلک صاعقه در سینه خارا
 جز گردش عمر ابد و آبله پیا
 هم طالع امروز بود و وعده نرا
 آگه نشد از نکت یکتا فی لبلا
 از شرم چنان شق نشود پیکر جوا

ماهر نبود لایق حمد تو ولیکن
 بیابانی طبعش دید از او سنان

قصاید لغتیه

و لغت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و علم و صنعت عاظمه

حَامِدُ اللَّهِ أَحْمَدُ الْعَالَمِ
 أَحْمَدُ حَامِدٌ وَمَحْمُودٌ
 اكْمَلُ الْعَهْدِ كَامِلُ الدَّهْرِ
 هُوَ مَسْعُودٌ رَهْطِ أَهْلِ الْوَمَعِ

هُوَ هَادٍ لِطَلَاغِ أُمَمٍ
 وَرَسُولُ مُحَمَّدٍ أَكْرَمِ
 مَلِكُ الْعَصْرِ مَالِكُ الْعَالَمِ
 هُوَ مَدُّوحُ أَهْلِ دَارِ كَرَمِ

شیخ مصالح الدین شیرازی مولد میگرایم از دست وزبان که برآید

از خنده شکرش برآید خداوند این پردگیان خیال و آبکار افکار را

بر منصفه قبول جملوه گرفتار ما و غازه پیرایه

عرایس مضمون و شواهد مدعا را که عبارت از هـ

است در آفاق همدوره و تجمعات سرپوران

معنی دستگاه التماس اینست که اگر در کلام این

بی بضاعت خطائے یا بند بذیل عطایش

بپوشند که بدان را بحسرت نیکان

بخشیدن حادث مستمره

ارباب کرم سب و سب

وصلی الله تعالی علی خیر خلقه

سیدنا محمد و علی آله

و اصحابه و

سلم

ط

بسم الله الرحمن الرحيم

قصیده در حمد باری تعالی عز اسمہ

ای شکوه علم در طبع گران انداخته	طایربی خان مان در خان مان انداخته
عاشقان با در هوای جنبش مژگان یار	بستر آرام بر نوک سنان انداخته
تابش انجم کرامت کرده در دیرتیم	جنبش سیما ب در آب روان انداخته
تازگی بخشیده در طبع عروسان بهار	مایه عتبدان خندان انداخته
در دستان موزت نکته آموزادب	اهل عرفان را بدعوی ناتوان انداخته
ایکه از بست و کشادناوک انداز خود	عاشقان با دکن امتحان انداخته
تا نگر و دره نور و عالم اسرار غیب	شعیر جبریل را نسوی گمان انداخته
شورش عشق ترانازم که از افشار از	نعره منصور شورالامان انداخته
در حریم تو که ره یابد که پاداش تل	قدسیان با در تگاپوی جهان انداخته

وَاصِلٌ سَالِكٌ وَمَعْصُومٌ
 صَعْدًا مَصْعَدَ الْعُلَا كَرَمًا
 أَحَدُ اللَّهِ لَوْلَهُ أَحْمَدُ
 أَصْلَحَ اللَّهُ حَالَهُ وَمَالَهُ
 أَحَدٌ مَا رَأَاهُ مَكَهُوْلًا
 سَمَّحُهُ صَارَ سَائِعُ الْكِسْرَاءِ
 أَتَسَّ الْعِلْمَ أَتَسَّ الْإِسْلَامَ
 هُوَ حُرٌّ وَمَالِكٌ الْآخِرَارِ
 رَهْطٌ صَلُّوا وَسَلُّوا وَادْعُوهُ
 سَرْمَدًا أَلَهُ وَأَوْلَادَهُ
 سَلَّمَ اللَّهُ كُلَّمَا رُحِمُوا
 هُمْ أُولُو الرَّحْمِ هُمْ أُولُو الْكَرَمِ
 سَلُّوا مَسْلَكَ السُّلُوكِ دَوَامَ
 كُلِّ وَآلِ الرَّسُولِ مَسْعُودُ
 مَا هِرَ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ

هُوَ أَصْلُ الْأُصُولِ لِلْعَالَمِ
 هُوَ سَعْدٌ وَاسْعَدَ الْعَالَمِ
 إِسْمُهُ دَامَ مُوَرِّدًا الْكِرَامِ
 كَرَّمَ الْوَاحِدُ لَهُ كَرَّمَ
 أَعْدَمَ اللَّهُ دَاءَهُ وَعَدَمَ
 سَلَحَهُ صَارِمُ السَّمَاءِ عِلْمُ
 كُلِّ أَهْلِ السَّمَاءِ لَهُ أَسْلَمُ
 هُوَ أَصْلُ وَأَوَّلُ الْأَدَمِ
 وَآكِرُ مَوَاقِلِ إِلِهِ الْأَكْبَرِ
 سَلَّمَ الْوَاحِدُ لَهُمْ سَلَّمَ
 أَكْرَمَ اللَّهُ دَارَهُ الْأَكْرَمِ
 هُمْ أُولُو الْعَدْلِ كَمَلِ الْعَالَمِ
 طَرَحُوا مَطْرَحَ الْعُلُومِ أَعَمَ
 كُلُّ عَاصٍ لَهُ أَسَاءٌ وَعَدَمَ
 لِحُصُولِ مَرَامِهِ الْمُحْكَمِ

ایضا در لغت

تا فلک شد بیتون از شور یا ما من
 شیونم تا شد سماع و در خور سودای من
 کسوت بیتا بیم را تا رو پود و گیرست
 از پی لیلای حزنی سر بسودا داده ام
 بسکه در قلم و حشت کوششایی میز نم
 چون نباشم در خور مهربان کز سوز دل
 سایه ام همسایه زلف بتان تا گشت
 یافت چون از وعده اش فر و تقدیم نشد
 فی المشی گردیده ام بر سطح دریا و اشود
 گرچه پا مال حوادث گشته ام نسیان و لیک
 آنقدر اندیشه ام را ساز و برگ خرمی است
 توسن افکار من در وسعت آباد خیال
 در گذرگاهیکه عالم تشنه نظاره است
 آرزویشم تلاش جبهه سانی می کند

تلمخی فرهاد ز هر ایخت در صهبا من
 ارض نشیا پوزگشته و سعت صحرای من
 خواب از چشم ملایک می بر غوغا من
 بید مجنون سرکش از گوشه صحرای من
 قیس را مغرول ساز و کاتب طعنه من
 بر سماع زلف باشد منت سودا من
 مادر و حشت نر اید بر شب یکدای من
 وای من گر غافلم امروز از فردا من
 آب در ورطه خجلت کشد سیما من
 نزهتی دارد و چو گل طبع چمن پیرای من
 کز برای خلد ضحوان می برانشا من
 چاکلی خواهد ولی از طبع نظم آرا من
 صد تماشا گشته و قفا دیده بنیا من
 رنگ حیرت می پراز وضع استغنا من

گلشن سرشار معنی دارم اندر آستین
در تلاطم گاه میآبی بحکم جذب شوق
زین نواهای پریشان نیست ماهر صلا
احمد مرسل که باشد گوشه ابروی او

روح مضمون تازه کرد و از دم حیا من
روکش سیما بگرد و موجد دریا من
به که جان سازم بر مرقد مولای من
کعبه من قبله من مسجد انصای من

مطلع ثانی

با خیال پیستم سر زنده غوغای من
هست حاصل کام جان لذت شربام
منکه مستی میکنم از باده خون جگر
عارض خط و کف پای لب جان بخش او
چون سوید و نشین گرفت خاشکم
هر کسی نازان بود بر منصب آبای خود
تا بود تبیج خوان مرح تو خلیل ملک

جوش مستی همچو قلقل میرند سنای من
میچکد بر یاد او خون دل زلبهای من
نیست بر من منشی جز جام استغنا من
یوسف من خضر من موسی من عیسی من
نیست گنجایش کسی حرفی زند برای من
بر خلا مانش بود فخر من و آبای من
سرور مقبول ساز این نظم خلد از من

ایضا و لغت

ای جو دو تو بر تافته سرخپه یم را
از مشرب صافی تو روشنگر خورشید

وی بود تو بشگافته پهلوی عدم را
در یوزه کند نور چه بسیار و چه کم را

از عکس ضمیر تو اگر دایه نکسیر و
 تا شد ز قدم تو سرفرازی امگان
 در عهد تو کردل عدیست عدیش
 تا گشت سراپای تو ایمان مجسم
 ای آنکه باقبال گدایان بهر ایت
 قانونی بود تو ز آهنگ موافق
 با فرخی کاسه در یوزه گدایت
 صد وایه ز ایجا و تو دور و امن بگان
 بر چهره حق بین تو گر غازه نبخش
 در ما من بود تو تقاضای مروت
 گر عام کنی معنی ایتار و نوال
 گرنه فتح شود باب شفاعت ز تو و خلد
 از بذل تو اصناف خلش در دل بهت
 همپاگی از فقر تو با جاه و مناصب
 آزاد ز تو بیخ تو صبیان و مجانین

توفیق سعادت که دهد لوح و قلم را
 صد وایه در دل حد و ست قدم را
 جمعیت دل نشانه کند زلف الم را
 از نصف روی تو شد اعزاز قسم را
 نسبت بغلط نیست سلاطین عجم را
 خارج شمرد ز مرز نه لا و نعم را
 باز یکه طفلان شمر د کاسه جم را
 صد گونه بحالت ز وجود تو عدم را
 کلکونه شهرت که دهد نور قدم را
 شرمند معنی نکند لفظ کرم را
 بخشی چو گدایان رسد اسکن در جهم را
 رضوان بتواضع کشد اصناف امم را
 از ترک تو آلا فطش طبع و رم را
 همپاگی از زهد تو اکسیر کرم را
 زحمت ندهد شرع تو آهوی حرم را

از طالع سرشار شهنشاه مدینه	هر فتنه بیدارگون کرده علم را
در نعت تو شاه من ولباخته ما هر	از جوش عقیدت چو دوزیب قلم را
خونابه چاک بگر از عطسه فشانده	فرسوده الماس کند نوک قلم را

ایضا در نعت

جاندار وی تو لذت دار و بجان بد	دور غم تو از غم دوران امان بد
پیش رخ تو سئمه اضطراب من	طاوس البشارت باغ جهان دم
میتا بیم بعشق لب جانفزای تو	دل را نشاط زندگی جاودان بد
نازم بفیض موسی عشقت که جسم آ	بهر سگ تو مایه استخوان دم
وقتیست که برای همای وقار من	سیمرغ آب دانه و چرخ آشیان دم
وقتیست که فروغ ضمیرم نیست دل	از بهر روشنان فلک طلیسان دم
وقتیست که عقیدت خود ما هر حزن	صد بوسه بر نعل شهبان و جان دم
سلطان چار رکن که فیضش شجبت	اسلام را بشارت هفت آسمان دم
چرخ کهن نهد بدل اندیشه روز و شب	تا جای خود بخبر و گیتی ستان دم
در گیر و دار حکم عدل و قضا	خورشید را طبیعت آب و ان دم
مدح شگرف خنده و ندان نما او	طبع مرا نشاط کل زعفران دم

در دست او ازل تقاضای مصلحت
روح الامین رسیده کند غم و کشت
کلیین باغ و هر بقعته ای عدل او
بیچاره چرخ چرخ زندگرنهر ارسال
نصیم ترا قدر چه کند تانه ورنبر
مصر که چون کلیم نهی اندران قدم
ماه خورشید و لب بدعا باز کن گهست
تا نو بهار گلشن روی تو خیر و
نخل جای تابع حکم ترا قصه
باغ امید دشمن دین ترا فلک

سرمایه شفاعت پیرو جوان و بد
تا جان خود بدکشی پاسبان و بد
مگل ز تن باد حوادث امان و بد
کی می تواند اینکه ز قصرش نشان و بد
دل برین غمزه نوک سنان و بد
بیضای صبحش ازید بیضانشان و بد
وقت اجابتی که مراد جهان و بد
از خرمی مراد دل لاسکان و بد
سر سبزی مدام ریاض جهان و بد
آرایشی ز صرصر فصل خزان و بد

ایضا در لغت

ای لذت خوان آفرینش
ای نام تو نشان آفرینش
کام تو بود بر اوج انلاک
باقیس محبت تو همراو

وی شور و کان آفرینش
بام تو نشان آفرینش
نام تو نشان آفرینش
لیلای جهان آفرینش

با جفس مو دست تو گردید
 تحریک بنان تو بسا کرد
 مستی کن لعل نوشبارت
 غوغای سگان کوچه تو
 نخل امل عدوے جاہت
 اندیشہ جو ہر تو مامون
 قد توقیا قش نشانے
 حوای نشان بی نشانت
 عید و شب قدر صبح و شامست
 در چاکے اطاعت تو
 آرایش نو بہار رویت
 با وسعت مدح تو گنجید
 فرخندگی طلسم نامست
 از خجالت نعت تست مہر
 جان دارومی در دول عطا کن

تزئین دکان آفریش
 آئین بیان آفریش
 غوغاہ نشان آفریش
 متکین دکان آفریش
 مرہون خزان آفریش
 از تیشہ دکان آفریش
 ای سر و چہمان آفریش
 بے نام و نشان آفریش
 ماہ رمضان آفریش
 ذیلے بیان آفریش
 ترصیع جان آفریش
 محراسے بیان آفریش
 دفع خفتان آفریش
 بی تاب و توان آفریش
 ای جان چہان آفریش

ایضا و لغت

گهی بجنای و که خنده را نگهداری
 متاع عشق من از ان غمزه تو گران
 صدای ناله من خبر گویش من بشد
 شکست رنگ مرا مویانی و گریست
 هر اس شعله عشق تو آتش عنان گیر است
 چنان زویده نریزم شراب لغت تو
 ز فیض مائده در و عشق تو چه عجب
 چه در و در و محبت چه غم غم جانان
 چه شکست که ابر طیر گریه من
 رهین منت فیروزیم درین وادی
 کند ز خیره سری چرخ گرا عانت سن
 فدای لعل لببت گشتم از ان سبک است
 ز خوش متاعی در و دلم عجب و
 منم آن نیم که رفعت که بحر و خویش

درین معامله مانا بکبک که ساری
 لغو باشد اگر جان هم بدین خواری
 چنان بعد تو شد منع ناله زاری
 که بوعلی شودش بایل خریداری
 ادا کند چهل زار شرط و لداری
 که نیست خبر می عشق و در بدن ساری
 که دارد دل بهایه آتش که خواری
 که نیست گرمی بازار من از ان عاری
 کند بذوق تمنای تو کعبه باری
 که خیل غمزه شکستم و بد بعیاری
 بر و ز فطر من لذت جگر خواری
 که بهر کجیب گرانی کشم بهر باری
 که دارد غم عشق از کساد بازاری
 شوم معاند نا قوسیان ز ناری

اگر ز حبس وفا داسنی بیفتنارم
 بچار سوی خیالم زمانه عتدار
 منم که پرده کشایم اگر چه عشق
 منم که طالع من عشق و لبری دارد
 محمد عسری که غبار در که خویش
 زهی جواد که بجز ز او خورد و دریا
 ز و لفری رویای صا و قش چه عجب
 چو پیش او نکند میل کاسه گردانی
 کرامت جان و رش و رای زلف بتان

کرار سد که کند دعوی غم داری
 کند نمایش حسن بتان بازاری
 تجلی دید بیکسند زمین یاری
 که نیست نارش او خبر بخت یاری
 کشد چشم فلک توتیای بیداری
 بجنب آب بر کفش لطمه سبکساری
 که خواب او نکند آرزوی بیداری
 و در بقرص تسمیه نگو نزاری
 که بشکند دل و ارسته ز طراری

مطلع ثانی

نگاه خشم تو ماند بعصر نارس
 ز کهنگی بنیاز حمت بوی نرسد
 چنان بعد تو شد اسدا و جور و جفا
 قصا بخواند ترا جز بقاضی حاجات
 چو از خلوص زخم لاف زله خواری تو

شمیم خلق تو چنید و کان عطاری
 زمانه را که تو از لطف خاص معماری
 که چرخ هم نکند میل مردم آزاری
 قدر نکرد و بقدر تو پیر ستاری
 چه حاجت است که خواهم ز آسمان یاری

نموش ماهی و بیگانه شوز طول کلام
عجب مدار که تقریظ عاشقانه تو
بهند تهمت شر تا بنفس ما فرجام
بود عدوی تو و دوام بخت او دام

که فرض تست که پاس ادب نگهداری
قبول شاه شود اندکی به بسیاری
کنند تا بفک نسبت ستمکاری
چنان طول که صحت بدست بیماری

بود چو تشنه دیدار تو شهید ماهر

بر شمع جود تو جانفش که تشنه نگذاری

ایضا

ای بختون بجگر ز تو حنا را
از کفش تو در شب و صالت
در بخت ناز تو نیا زم
با نرفتادگان بامت
آواز تو در سخن در آرد
پرواز سعادت از که گیرد
طاووس چون بگرد خرامت
مضمون نگاه سحر مه ساینیت

وی ساخت پیک خود صبارا
معراج دگر بود سما را
بگذاخت خیال ما سوارا
نسبت نبود بفکر وارا
جاندار روی علت صدرا
بازوندی اگر همارا
پدید به نگاه نقش پارا
بی عشوه نه بنگرد سهارا

صفوئیکده خنمیر صافنت
 کاهمیده تمان جذب عشقت
 احرام حریم تو چوبند و
 تارنگه ملک بکام است
 شادابی عارضت کفیل است
 آواز ه صولت تو تا بد
 شایستگی صباحت تو
 ای آنکه شناسی منطق تو
 ده برتریم بملک لغت
 شو قم بنگر که بلبل دل
 اے آنکه وجودت آفریدند
 در حشر که روز رستخیز است
 ماهر لقمه غلام لغت

قطعه

قطعه

پیرایه است و بد صفار را
 ضرب المثل است کبریا را
 صد بوسه و هم خنای یارا
 در بزم تو نقش بویا را
 سر سبزی عالم بقا را
 سر پنجه رستم و خارا
 شریعت بیاض و الضحی را
 جاداده بملک من اوارا
 زین گونه بر آرد عارا
 بی کلرخ تو و بد صد ارا
 سالار خیل انبیا را
 بی بصره کمن من گدارا
 چشم کریم من خدارا

ایضا

آنکه تلاش دولت عقی کند کسی

در سینه و آغ عشق تو پیدا کند کسی

تا چند وصف آن قدر زیبا کند کسی
تا چند جز بسوز تو ساز و دل زمین
حاشا که رخ بسوی بهشت برین کند
جانیکه واکنی لب معجز بیان خویش
وصف شکر فموی میانت نشان دهد
بر چشم نیم خواب تا دیده واکند
روشن کند اگر نه سواد و لاله تو
در دور باد و نوشیستان عشق تو
لوح و قلم و سائل عرض رقم شود
عادت مدح تو که صفا و نور و است
از ذکر لعل و دندان مصطفی^۳
بنگام پاره و دوزی دل و گدای تو
چشم فلک کشد خلش خار حسرتی
در گوش ابل ذوق رسد غلغل طرب
در جلوه گاه شامت بخت عدوی تو

تا کی سپیچ عالم بالا کند کسی
تا در چه پایه ترک مدا واکند کسی
شما با بر آستان تو گر جا کند کسی
و دیگر چه گفتگوی مسیحا کند کسی
کز مال خامه از پر عنقا کند کسی
کسب ادب ز زنگش شهلا کند کسی
حاصل چه کام دل ز سوید کند کسی
کی ناز بر طبیعت صحب کند کس
گر شمت ز لغت توانا کند کسی
شایان عشق تو نبود تا کند کسی
چشم ستاره دیده حرا کند کسی
بهر شگلی ز سوزن عیسی کند کسی
در چشم پاسبان تو گر جا کند کسی
گر با سگان کوی تو غوغا کند کسی
شرح و رازی شب ید کند کسی

ما هر عشق زلف چلیپای مصطفی

خوش رشته که سلسله بر پا کند کسی

ایضاً

کشم آه جگر و وزا به عشق تیر مژگانش

اگر لیلای عشق من زندم از سیاهی

ملاک از خیال او فتد دور و در طه خجالت

چکوم چشمت دیوانه اش کز رفعت طالع

منم از اشک گلگون آن جواهر خائمی

شو و گیتی ز ترک من نایشگاه استغنا

ندام تا چهار زنگین شود پیرایه محشر

ندام تا کجا در خود نگنجم آتشه خوبان

کسی کوره نور و دشت غربت گشت میاند

کسی کو در پناه سایه زلفش همی خسید

بخاطر از سبک روحی غم جانان نمی گنجد

اگر از بوسه زلفش شکن بر رو او افتد

شود دیوانه اش گره نور و دامن صحرای

بر آرم قیس را از وادی و خار غیلاش

کند تیمار چاک صبحدم تا رگ ریانش

که دارد سحر بابل در بغل چاه زخمدانش

بود و در قمر مشعل سر و زنجیر وایش

که نبود همسر در آبر و بالعل و مرجانش

دل خود را چو سازم وقف پرشهاینهاش

اگر عکس یافت از نخل تا بوت شهیدانش

الا یا ایها المفتون نوید گر بفرمانش

که باشد خوشتر از صبح و طن شام غریانش

ز لیحا چون روز و عشق با خواب پریشانش

شبنخون بکه بزل زو سپا تیر مژگانش

توان کرد از شکست رنگ و دامن تا وانش

چه ناز شهاب که بر کسیر دارد خاک میانش

مطلع ثانی

منم آن ببل ممسنی که مضروب است بآفت	اداکچین و بندش چار و یوار خیابانش
منم آن عندلیب باغ رفت کونیا ساید	نگرد و تا که شاخ سدره و طوطا گس رانش
منم آن منشی فطرت که قدرش هیچ نفراید	عطارد و لیفه گروام گیر از قلمدانش
منم آن قسراقبال کو در خود نمی بالد	چو بهشت صوت موسیقار جانمفتوحانش
ز نظم و ترخود آن گنج معنی در بغل دارم	که باشد نقد پردین پایال شوکتش
اگر از بد و شهر سبا گوید کسی حرفی	دل شوریده من قصه راند از سلیمان
سلیمانیکه سازد باز پرس از کاتب قدرت	اگر بیرون شتابد شمه از خط فرمانش
محمد شهسوار لامکان و عالم امرای	که باشد شهیر روح الامین ایثار جولانش
بود قوس قزح عکس نگار قبضه تیغش	بو و چشم ملائک پرده دار تیغ عریانش
اگر جازه افلاک بند و محل شوقش	نخندد تانہ جبریل امین گرد و صد خوش
حریفی رند و مدیهوشی که گرد و خاک آه او	بودش یان و صفی کامل و خواند مسکانش

شهاب بر حال زار ما هر سکن ترحم کن
که وار و خرقه بردش نوالت ساز و سامانش

ایضاً

افتد اگر فروغ ضمیرت بر آفتاب
تا گشت بزم شوق ترا ساغر آفتاب
مگر واکند به پیش رخت و قتر آفتاب
در جستجوی عارض و زلف سیاه تو
یک لمعه از صفای دلت بر در آسمان
سوز و درشتین در میضا ز رفتش
خلل الهی نیست شکفتی که بر زمین
جائیکه بر توی فتد از نور رحمت
تلخی فرو دشمنی بجز ترا سینه گلشکر
زیبد که بجز تذکره شمع روئے تو
مگر عود و الفت تو نسوزد به بزم چرخ
از انفعال صبح جبیت بان تیغ
در ورطه خیال رخ چرخ سیاه تو
مگر کسب آنچنان کند از ضمیر تو
جز داغ خود بر سینه نفروشد حسین او

تفسیر الضحیٰ مکنید از بر آفتاب
ساز و وضو ز آب رخ کوثر آفتاب
تا ر شعاع خویش کند مسطر آفتاب
دار و لباس شام و سحر در بر آفتاب
یکذره از ضیای رخت در بر آفتاب
مشعل فروز قصر تو گرد گرد آفتاب
شخص تو سایه ندید کرد بر آفتاب
از بخودی ز سر فکند چادر آفتاب
سیرالی عدوی ترا کوثر آفتاب
پروانه سان ز شعله کند منبر آفتاب
جز داغ انفعال چه سوزد در آفتاب
گرد و در همین منت و روشنگر آفتاب
گرد و در بان کشتی بے لنگر آفتاب
مانده از زرش کف خاکستر آفتاب
طوف مدینه گرد نکند از سر آفتاب

گر بشنود که خاک رهت تویی ای است	خواهد بجای آئینه اسکندر آفتاب
رنگ سواد شام شود روز سه تخیر	گیرد اگر لوی تو در محشر آفتاب
تا در تنور شوق تو فسیده پیکرش	از بهر مبطخ تو و بدختر آفتاب
در چار سوی صفوت صنعتک ازل	حیران تست آئینه و ششدر آفتاب
گردد پی زیارت مهر نبوت	بر جسم بی روای تو بچادر آفتاب

شاهابرونمائی اخلاص آور و

ماهر عروس نعت ترا زیور آفتاب

الیه

بیایا که دلم شد شکار صبر و قرار	من آن نیم که کنم از عطای عشق تو عار
من آن نیم که بنازم بسینه بسمل	من آن نیم که کنم شکوه تغافل یار
من آن نیم که بچپنم دکان غازی	اگر به پیش بتان و کنم لب اظهار
من آن نیم که بتقلید بخت و اثر و نم	ز راستی بخرم کجروی بیل و نهار
ز سنگ ناز و لا شوب و بشیشه دل	من آن نیم که گریزم در آبگینه حصا
من آن نیم که بود مشک من اسیر ختن	چونافه که بود ناف آهوان تار
من آن نیم که شوم شرمسار شهرت خلیش	شود چو زهره بر آهنگ نظم من ایشار

ستم که چهره فروزم ز خاک در که او
 محمد عربی بادشاه کون و مکان
 فصیح اهل عرب تا جد از معنی و لفظ
 ریاض خلد بر سبزه تو به او
 کسیکه بهر از کسیر محبتش یابد
 تبه سری که طریق خلاف او پوید
 زهی لقای تو دل بندشاید آن بهار
 خمیده از غم تو پشت گنبد دوار
 مقدمی بشود و موخری بوجود
 خجل زشت عشق تو مستمنصو
 گناه خویش بفترک آسمان بندد
 نوشت طالع خصم تو خط موجّه آب

مطلع

مطلع

که هست سینه پاکش نشیمن اسرار
 وکیل خاصه نیروان نائب مختار
 که هست لفظ عرشین بمعنی بسیار
 مزین ست بشادابی همیشه بهار
 شود ترک زروسیم مالک دینار
 شود سیاه درونش برنگ سبزین از
 سحاب فیض تو سوگند بر دریا با
 خجل زشت عشق تو مستی سرشار
 خوشا بذات تو وابسته قبل ذکر اضا
 اگر چه نیست ز خود رفتگی انا الحق بار
 چو باز پرس کنی از زمانه عتدار
 گل مراد عدوی تو نقش بر دیوار

مطلع رابع

زمین منت خمیا زه لب سو فار
 ز زهر بر سر قوت مرغ آتشخوار

دل عدد ز نگاه تو در صف پیکار
 اگر ز عدل کنی منع سر مهر چرخ

<p>و مدح حضرت نظاره تو در صحرا شهاب جرمت لغت که دلشین نیست نگه بجال من خسته کن که تا بره</p>	<p>بجای سبزه بیگانه نرگین پیار قبول ساز کلام من جگر افکار ز کلک کاتب اعمال نامه مختار</p>
	<p>بود ز نسخه مهرت خلاصی هم اگر چه نامه اعمال او ست تیره و تار</p>
	<p>ایضا در صنعت عاطله</p>
<p>سحر که طالع مسعود داد دل را سحر مراد دل همه مدح محمد مرسل رسول واحد و محمود اسم الطهر او سمو سزا و سما مطلع و ملک سالار امام و مالک احرار و سرور آدم امام و در کس ملوک ممالک عالم مدام در مدد او دم حسام صمد عاطله در او مورد و درود و سلام لکام او هم او کا سر سحر محو</p>	<p>وداع در دو عالم کردم و ملالم دور رسول عصر و امام الهدا و صدر صدور سر عطا و کرم سرور کرم معمور که گرد و در که او هم سواد سر مظهر مطاع عالم در کس بنام و صدر صند که رام و عار کس رگانه و ملوک هور همه طالع که بخدم و را سحر دل مطهر او مصر علم لا محصور عماد لامع او صد طالع لمعه هور</p>

<p>احد که مطلع مولود او مصرح کرد بلال و ارگل رو که سرورم دارد ملول و واله لمع کلاه ساده اف دمام مور و احکام او کدام کدام دمام واله و محکوم امر و حکم او سماع عاصد او عود و اعتر کرده</p>		<p>محل سالم کسری در آمده کسور دمام لمع و اولع طاس ماء طهور کلاه اطلس و گلدار و هم کلاه سمور هما و پد و حمام و کرم و مار و مور دم اسد و دم مار و دم ملک و دم حور کلام و اصل و مسک و عطر کا کل حور</p>
	<p>سرورده دل او را که سرور دارد دل مکر ماه سر بر اس صد گور</p>	
	<p>ایضا و صنعت معجمه</p>	
<p>چین بپیش نقش یقینی زین فیض غنغبین زین جنت بینی بپیش زین ز جنت بین نقش بیت تشبیب چپیش زینت بخت جنت بخت بخت بخت نفقت شقیقت</p>		<p>فیضی بخت زین نقش بینی بیسش فخت نخت شب بینی جنت بینی زین پیش بینی بی نقر نقش زین نقش بینی تخت بخت جنت نشینی جز تیغ تیزت چیزی نه بینی</p>

<p>جیشی به تیغ عنیبی به پشت نقشی به بیت زین سبزه زن</p>	<p>ذی جیش عنیبی جیشی یقینی بستی بهجت زین نقش پنی</p>
<p>زین بیت تشیب جنت نه بینی خزنیف بخت شیح یقینی</p>	<p></p>
<p>ایضا در لغت</p>	<p></p>
<p>نقد دل اغمره عشقش بتاوان می برد پیچ و تاب نبستان ل شوریدام منت باد صبا خالی ز جوهر چرخ نیست شوخی ناز کجیالی با خسله آشوبن نغمه جانسوز من سوز دیر و بال ملک گریه من میکند بر باد ی طوفان فوح خیمه زد و عاشق طفل نیواری و ردلم الغرض ما هر ساز و برگ لغت مصطفی سرور امی لقب کز مخزن تعلیم او خاک همیش میفرود شد کحل باز اغ لبهر</p>	<p>یاد فردوسم اگر از کوی جانان می برد تهمت جمعیت از زلف پریشان می برد گر بیار و مژده وصل کسی جان می برد آب روی دستگاه حور و غلمان می برد شیون بیتابی من خواب عنوان می برد اشک من تاثیر فیض از ابرو نیان می برد اشک من ناموس باز یگاه طفلان می برد بی سر سامانی خود را به سامان می برد جوهر اول مستاع عقل و عرفان می برد آب علش و اغ جبل از لوح امکان می برد</p>

خنده دندانهای جوهر ابروی او	رونق بازار خورشید درخشان می برد
جلوه اوجی برد از مهر و ثبات توان	یوسف بن صبر بهوش از پیر کنعان می برد
هر که با خضر لبش و رز و نیاز جادوان	ساغر سرشار عیش از آب حیوان می برد
ساقی صافی نثر او و هزار وصف لبش	جام می در محفل عقبی پرستان می برد

بادل محزون اگر عاشق رود در کوچه او
چاکل چاکل بگر چاکل گریبان می برد

ایضا در لغت

روضه خلد بهاری ز گلستان نیست	شاخ طوبی الفی از خطر ریحان نیست
سایه پرورد تماشاکه گلزار رخس	خانه زاد چمن سایه ثمرگان نیست
های و هوای و تپ تاب دل و حشت زود	اثر ناله زار شب بحر ان نیست
سلک جمعیت و جمعیت سلک پُرین	نظم شیرازه اوراق پریشان نیست
صبحه م جوش گل و دامر و دست گلچین	در غم بحر کسی دست و گریبان نیست
درس نظاره گسترشگی وادی عشق	شوق آوارگی طفل و بستان نیست
همزه غمزه آه و الف مدنگاه	وضع تعلیم فروش خط پاشان نیست
جوش نطاره که از عکس صفا میرید	نائب آئینه در رخ حیران نیست

در دیار کیه بود جنس و فاذر شمن
 گوهر فطرت پاکیزگی عشقم و بس
 شوق و لب خسته بر دست جنو مینازد
 چیت سر پای ناموس طیبیان آخر
 در ره عجب چار بعالی دارم
 در ره شوق دل مستطر و مژده وصل
 در تماشا که اندر کی شمع رخس
 در خور سایه گیسوی پریشان شدم
 اثر ناله دیوانگی عشقم و بس
 سر خوش مستیم از باده ناب تجرید

بوی پیر این یوسف کنگان منست
 سنگ و طیزه او لعل بدخشان منست
 در ره عشق کجا نام گریبان منست
 تنگ بهوشیم و بهوش بدرمان منست
 که ز خود قتلگیش مور سلیمان منست
 چشم گریان منست لب خندان منست
 خنده صبح و طن شام غریبان منست
 رشک جمعیت من خوابت پریشان منست
 خط پر پیچ و خم سلسله صنیان منست
 شعله حسن و رخس کبر و سلمان منست

مطلع تانی

صبح محشر لقب چاک گریبان منست
 خود فراموشم و منست نکشتم از ساقی
 مست ساقی شدم نشسته دیگر دارد
 ناله شوقم و در ره گذر بند به عشق

لذت خوان و فاشور نمکدان منست
 مست و یدارم و بر سیکه تاوان منست
 که بھر کیف برین کیفیت احسان منست
 کعبه دل بصد اخلاص حدی خوان منست

<p>شور بازار من رونق دکان منست چشمه آب بقا حاصل و بهقان منست کل نورسته فردوس بدایان منست حاصل دین من حاصل ایمان منست تا نهال قداوس و خرامان منست گر دو طبر از کج صل صفایان منست ساز و برگ سفر خضر بیابان منست</p>	<p>بسمه الحمد که پاکیزه مستاع الفت الفت چاه رخندان نبی دارم و بس از هوا داری شادابی گلزار رخس گشت زارالم از نم ابر جو دش طفل نظاره بازی سوی طوبی نزود خاک راهش دل بیمار کند خاک شفا جوش نظاره و شادابی گلزار رخس</p>
---	--

ماهر از گرمی لغت شش ابرار بخر
غم رحمت شررت و ده عصیان منست

ایضا در لغت

<p>تا نسایند پی دفع صد اعم صندل بر کشاید ز بهر عقده مالایخس شهید ریز و بشکر خنده بکام خنطل دست رد هم ندید وایه بز نور غسل مگر کشایم بچنان باب فصاحت بشکل</p>	<p>نزود در دسر شومی مریخ و زحل سازش ناخن تدبیر من از رشته فکر انجبین زار و لم از اثر عشق لبش دستگاه سختم از شکر صافی شکر روح سحبان چقدر مائل گفتار شود</p>
--	--

وادی خاطر از پر تو گلبرگ ترش
 زند از خائمه من فال حلاوت زنبور
 محاسب شیشه پندار زند بر خارا
 کو بداند که بود زمره ارباب ریا
 همه غوغای راه اند بستد ویرسون
 تا ز دم لاف که از ی بستم خانه عشق
 تا بود و فرش ره معنی و لفظ سختم
 زان خطوطیکه بدل ^{حرف تیره} استم از توحید
 وجه خوش حالیم اینست که از حب نبی
 سرور کون مکان شافع روز محشر

یا سیمین زار شود از بشکیده باقل
 گرز شیرین و هنان خیره شو شان عسل
 گر روم سوی خرابات و صراحی بغل
 همه بر شرط دعا و همه در نزد غل
 همه سودائی جاه اند بستد بر و حیل
 شد نفس سوخت سامعه جنگ و جدل
 خواب در دیده اختر شده خواب محمل
 نقطه داغ سوید است بیان مجمل
 فارغ از هر دو جهان گشتم از علم و عمل
 کعبه گاه ابد و قبله که روز ازل

مطلع آخر

ز شمشیر تو باشد بجهان ضرب مثل
 اثر چاشنی عشق شکر خنده تو
 گر ببیند کف بیغاصد به نشت و یا
 نوبت فرخی خود چو ز سبزه بر کیوان

سنگون پیش تو شد پیکر عزیزی و بیل
 برو از یاد کسان معنی لفظ حنظل
 روستایانه کشد حسرت حاصل و حل
 فلک از ره بود و گشتن بر آواز و حل

<p>باعث ختم رسالت شدنت نیست جزین اگر شود مصد عشق تو دل محزون گیرد و آرتو مصون است ز فکر نقصان مگر بغیر تو کشاید نظر از عشوه کسی رشته امر تو گر چاک عدم بردوزد زیب ستار شود و گرسیر فرخنده تو منهدم از لب شیر تو بنیان ستم فطرت پاک تو باشد شرف وضع جهان مثل ضرب تو ضرب المثل تیغ قصا</p>	<p>کان نهایت که تو داری بدل است از اول فارغ از ماضی و حاش کنی مستقبل اقتدار تو مبر است ز اندوه خلل نگهش پرده تصویر بر آرد احوال رگ بسمل نرزد سوزن مرگان اجل مهر تابان ادب از اسد آید بحمل از دم فیض تو بنیاد الم مستاصل دست و بازوی قصا گشته زمین لایزال لقمه حاسد تو لقمه همان اجل</p>
	<p>تازه کاری چو کند در دل ما هر نفست بیم آن نیست که گردد سخنش مستعمل</p>
	<p>ایضا و رنعت</p>
<p>شود چکونه شهابا تو همعنان ز گس ز زلزله خواری عشق نگاه دلکش تو بکاشنی که دران چپکمی زنی بمثل</p>	<p>که هست چشم تو گویا دلی زبان ز گس سزد که فراق بساید بفرقدان ز گس چه تابانگه شود با تو همعنان ز گس</p>

حاشه لقمه تو

میهمانی لطف چمن طسار زی کون
 شود ز شرم کلام تو بے زبان سن
 اگر ز آب وضوی تو آبرو یا بد
 بچشم آنکه شود پایال غسره تو
 دید بگلشن تقلید چشم عارض تو
 شود ز چشم سخنگوی نکسته پرو تو
 ز خاک پیری نعلین تو دم گلگشت
 مگر ز رشته دیدار تو خجل گردید
 بجستجوی گل عشوه تو بلبل و ا
 اگر ز دولت دیدار تو نشان یابد
 اگر بخواب به بیند دای طهر تو
 ز ساز و برگ هوا داری صف مژه ات
 بد لفریبی جاروب آستانه تو
 اگر زابر هوای تو سازشی نکند
 پی تار تو شا با نگاه میدارم

ق

اگر بعشوه کشائی به بوستان نرگس
 رود ز تیر نگاه تو بر سنان نرگس
 خرد به بیع سلم گلشن جنان نرگس
 برنگ سبزه بروید ز فردان نرگس
 چمن چمن همه سرین جهان جهان بکر
 رموز دانه نگاه و کرشمه دانه نرگس
 متاع سرمه فروشد بعرضیان نرگس
 که هست در چمن و همدان توان نرگس
 نهد بگلشن فردوس آشیان نرگس
 چه نازا که کند بر متاع جان نرگس
 نهد بدوش مهر طلیحان نرگس
 سر که ریشه داند بر آسمان نرگس
 کشد نقاب مقتیش ز ککشان نرگس
 چگونه وار به از علت خندان نرگس
 بکنج طبع خود این گنج شایگان نرگس

زبسکه یافت علو از مدیج تو چه عجب	که بار فخر شاید بر آسمان زرگس
	زبسکه صرف ثنا گوئی تو شد اینک زبان بطعنه سوسن شاد زان زرگس
	سلام نعتیه
<p>السلام ای صاحب مهر و لوا السلام ای معدن حلم و حیا السلام ای انبیا را پیشوا السلام ای سجده گاه قدسیان السلام ای مطلع انوار حق پر تو سایه نور احد السلام ای پیش قدر و رفعت خسروا بخر خلاص عاصیان و گیران نفسی تو گوئی است کیست در آفاق جز تو بهره ور نام پاکت گشت ختم المرسلین</p>	<p>السلام ای راکب عرش علا السلام ای منبع جود و سخا السلام ای سالک راه هدا السلام ای مامن هر دوسرا السلام ای ماه اوج اهتدا سایه تو پر تو نور خدا عینی و داود و موسی چون گدا در پریشان حالی روز جزا مرجا اے شافع ماحبتدا در کرم و لطف در جود و عطا بر تو فرقان گشت نازل از خدا</p>

من چنین دانم که در دنیا و دین	افضل و اعلی توئی بعد از خدا
از تو شایسته ماهی مسکین تو	چشم دارد مغفرت روز جزا

ای خدا خواهم ز تو حُب نبی	
ای نبی خواهم ز تو حُب خدا	

قصاید منقبتیه	
---------------	--

در عزای حضرت سیدالشهدا خا مس آل عبا علیه علی خد الصلوٰه السلام

سپید اشکم چو بستر اندازد	نخل ماتم ثمر در اندازد
دل رهین دلاوری شهی	که بر روز و غا سر اندازد
خاصه در ترک از خونریزی	شور الله اکبر اندازد
تشنه کربلا امام حسین	که دمش آب خنجر اندازد
تشنه کاسیکه موی جودش	نم خجالت بگوثر اندازد
تیغ طن از آسمان سیرش	رخنه در چرخ چنبر اندازد
لعل جوهیر شجاعت او	ریش در چشم اختر اندازد
منکر مسند خلافت او	سربالین نگون سر اندازد
حاشد جا هوش از تنگ ظرفی	طرح بیدادگر در اندازد

ترک خون ریز چرخ در کفر	ق	بر زمین طرح محشر اندازد
بهر تابوت عزت پاکش		مردم از سرق چادر اندازد
مطبوع جودش ارد بهرے		ماکیان بفضله زرا اندازد
گر بطوفان کر بلا بمثل	ق	همت او شناور اندازد
بهر تائب آشنایش		کشتی نوح لنگر اندازد
تلخی ریش جان شیرینش		شور در عالم شر اندازد
گر بیدان قتیل خنجر او	ن	نعره الحذر در اندازد
آسمان از شفق بهر که اش		عود حسرت بجزر اندازد
نرد جان باژی و مصیبت او		نعره غم بشمار اندازد
گر نگیرد بایه اش پرواز		طائر شوق شمع اندازد

ماه از سنگ سبزه عتقا

نخل مهرش بر در اندازد

در منقبت جناب حضرت غوث الاعظم علیه علی جذ الصلوة و السلام

ز فیض منقبت لغز شاه جیلانی	سرو که غازه کشم بر رخ سخن رانی
بهار گلشن آمال اسفندی و جانی	طراز لوحه نجوم و علمانی

شهیکه بھر حصول سعادت بزمش
 شهیکه از شرف ذات خویش میدارد
 نجسته که ابریکجاو کز دم فیضش
 عروس معرفت عرش آستانه او
 بجو سرای پرده نشین او
 گل ریاض نبوت چراغ خانه دین
 ز انفعال صفای غبار دور که او
 دم حصول مناصب مقدم فیضش
 قضا ز روز ازل پیشکار بهمت او
 باختصاص وجود حقیقت نمودش
 باشتمال ضمیر منیر حق بینش
 خورد و بمر که عدل دشمنه غضبش
 بر آستانه عرفان پناه او شب روز
 کرامت امان بحسب شاه اولیا که کند
 چو عفو شاه تقاضای بذل عام کند

بهای طالع کسری کند مکرانی
 نقوش عرش بود از چین پشانی
 مصائب دو جهان شر مسازسانی
 جنای بسته فروشد باه کفانی
 سمند چرخ معلق زند بجلالی
 طلسم اعظم گنجینه خدادانی
 سرود که آب شود سرمه صفایانی
 فلک بدوشش کشد خلعت گنجبانی
 قدر محاسبه بدوشش میر سامانی
 نیاز و نیاز زند لافضای طولانی
 گرفت معرفت حق دلیل وجدانی
 کند چو گرگ برو باه تیر دندانانی
 فلک ز قرص کواکب بکاس گردانی
 تصرفات نمایان بملک ربانی
 دهد بدشمن خود امن ماله و جانی

ز رشخ خود تو شر منده ابر نیانی	ز ابر فیض تو صد چاک دامن دریا
ملک بجان بخرد شیوه پری خوانی	شود چو حکم تو ساری بطارم افلاک
بجوها سر تو بود عرض نوع نهانی	بجنس انس و جو تو هست فصل قریب
خلیل گرسنه ماند بترک بهمانی	و میک سفره عام نوال تو بیند
حدیث معنی لا تقنطوا بشنوانی	به بزم و غنط بتسلیم اهل خوف و رجا
شود ولی همه آفاق کرد ولی خوانی	رسد ز فیض تو عاصی بدرجته و تاد
رساند تا بفلک نغمه ثنا خوانی	ز زمین مدح تو شایان گدای تو ماهر

قبول ساز کلاش که از نو اسبخی
بود که تازه کند داستان خاقانی

ایضا و منقبت

قدسیان بر در من ماهیای تسلیم	کر کنم مدح شه ملک ولایت ترقیم
دلچشمینه او غیرت کلزار نعیم	تاج نورانی او آبروی هفت اقلیم
جوهر فرد و محال است که گیر و تقسیم	نیست درد هر کسی همه فردا فردا
لغنه طور بود آیه معراج کلیم	عالم نور بود سایه غوث اعظم
نغمه کیسوی او نافه کشتای تنیم	ز محبه آبروی او جوهر تیغ مریخ

دم تو صیف سر گیسو عنبه بولیش
در تلاوت که قرآن رخس جذبه شوق
عقل کل از اثر معنوی تقلیدش
در دو عالم چه شوم گر نشوم طالب او

روضه طبع معطر شود از نشر شمیم
برو از یاد کسان معنی لفظ ترخیم
ورق آموزد بستان رضا و تسلیم
حاصل از وی چکنم گر نکمم لطف عمیم

مطلع تازه سراید بحضورت **همسر**

که در روح تجرد همه در عظم رمیم

مطلع ثانی

ایکه روی تو بود تا زگی باغ نسیم
بر مگاه تو بود واسطه قربت حق
از شکوه تو چگویم که زبانش سوزد
گسترده و ام چو از بهر تو صیاد ازل
زلف مشکین تو گردا شود از ام قضا
طبع دراک تو آئینه انوار قدم
فقر از ذات تو وابسته الطاف جد
لب لعل تو گر انایه ترا ز لعل یمن

وی چکد از لب لعل تو زلال تنیم
رز مگاه تو بود زلزله عرش عظیم
عقل اول بر دنام تو گر با عظیم
نسر طار طید از رشک تو چون نبض نسیم
روضه طبع معطر شود از نشر شمیم
سینه پاک تو گنجینه اسرار قدیم
زهد از ورع تو شرمسند احسان قدیم
دم فیض تو سبک خیر تر از موج نسیم

<p>ما در بحر نراید بجز اصداف عظیم که بنوک قلمش خیل معانیست مقیم واغ بر دل خور و از حبّ درم طبع لیم طائر سدره کند سایه اخلاص عیم به که آهنگ عاس از کنم با تعظیم تا بود گوهر کیتای تنایت نایاب</p>	<p>ابر فیض تو اگر ترک کند دامن او نوح گوی تو شها طرّفه چشم میدارد گر کند شحمت عدل تو سیاست بجهان ببیل منزلت و قدر ترا در پرواز بسکه غرقاب خجالت شد مژ طول سخن تا بود گوهر کیتای تنایت نایاب</p>
--	---

باد مدّاح تو غوّاص محیطیکه دران

گوهر فکر باید شرف از و ریتیم

ایضا در منقبت

<p>در دو عالم کوس عسرفان میز نم در حریم کعبه جان میز نم آستین بر شمع ایوان میز نم طعن بر زلف پریشان میز نم بر سر و دستار خاقان میز نم خنده بر صهبای رهبان میز نم</p>	<p>دم ز حُبّ شاه جیلان میز نم ساغر مدح شه عصیان گداند میکنم وصف رخ نور انیش می سیرایم نغمه جمعیتش مثل گل خاشاک فرش وضه اش میکنم مستی ز جام عشق او</p>
--	---

در تماشاگاه رقص سملش

گاه عرض جوهرا را زنده اش

تا بود و وابسته نعلین او

تا نگهدارم پیله جار و باو

نفسه جانسوز اهل بزم او

طره دستار وجد و حال او

شرع میگوید که بانگ شطح او

عشق میگوید که خاک کوی او

ذوق میگوید نشید و غط او

نوبهار نسکر او گوید که من

شهسوار ذکر او گوید که من

سرور آهنگ مدحت صبح و شام

تا کنم مدح تو با خیل ملک

تا بمن لطف تو گردید آشکار

تا سگ کوی تو شد دلبنده من

سنگها بر در غلطان میزنم

چاک در چپلوی عمان میزنم

صد گره بر رشته جان میزنم

سکه بر هر تار مرگان میزنم

در ره تقلید انیان میزنم

همچو گل بر فراق رضوان میزنم

در جوار اهل ایمان میزنم

بر حجبین ماه کفان میزنم

در سای اهل سلطان میزنم

آتش اندر خیابان میزنم

دشته بر شیر عنبران میزنم

بر فراز بام کیوان میزنم

خمه در گردن گردان میزنم

خنده بر غنهای پنهان میزنم

طعنه بر جاه سلیمان میزنم

تا شدم از خود فراموشان عشق

طبل غم بر بام نسیان میزنم

شعله عصیان سراپایم بسوخت

سر بکوه آتش افشان میزنم

ماهر مهرم نوای خون چکان

در حضور غوث سبحان میزنم

ایضا در منقبت

خواهم از عشق مجازی دامن افشانی کنم

جان فدای حضرت محبوب سبحانی کنم

که شعاع مدحت محبوب سبحانی کنم

می نگین گفتگو جائیکه سبحانی کنم

بسکه در رویامی وصلش کشید آرزوست

خواب در چشم مست و نگهبانی کنم

من بعشق روی او صهبای ریحانی کشم

تا فروغ مستیش پیوند روحانی کنم

دم زدن در عشق پاکش که مجال کس بود

منکه مدحش میکنم صد شکر یزدانی کنم

حق مدحش که شود از من سر موئی ادا

گر سببی هر سر مو صد ثنا خوانی کنم

بر درش دارا سری دارد که فرمانش برم

خواهد اسکندر بدرگاهش که در بانی کنم

چرخ و دونه بت گرانید بر منر لکبش

از در و لعل شریا گوهر افشانی کنم

منکه جان بازم اگر دستم دهد بر پای او

نقد جان ایثار بر طرز پیمانی کنم

حرف چین جبهه اش حرز دل و جان نیست

بن کجا پروای نقش خامه مانی کنم

منکه شیدا بجا غمت عظم گشته ام اگر شناسم خویش را از خدا دانی کنم

بر در تو کاسه گردانست همسر از ازل

پیش این دین مبادا کاسه گردانی کنم

ایضا و منقبت

نیست حرفی ز تو لای کان یاد مرا

مایه صبر متاع دل و جان پاک بسوخت

وارمانید زانده دل محزون را

بسکه نقش رخ صافی تو در دل دارم

تیره بخت من و اما نکند شاه از صفت

شو قبا دشت دلم بفرشای تو و لیک

دلشین بست لای شه بغداد مرا

الفت طوف مزار شه بغداد مرا

بده الحمد که اسمای تو شد یاد مرا

چون خوش آید رقم مانی و بهر او مرا

عشق کیسوی تو سر گشته و بر باد مرا

اتفاقیت که در مدح تو افتاد مرا
ای اتفاق بدیهه نویسی

قصاید حیه

قصیده در مدح شهنشا هجماه و کن حضرت بندگان عالی

متعالی آصفجاه نظام الملک نظام الدوله میر محبوب علیجان

بها در فتح جنگ جی سی لیس ای خلد الله ملکه و سلطنته

موج دریانش و هم سفر یک روان

چکند لعل لبش پر شش بیابانی جا

دلفریب است مگر بگذر جذبه عشق
 چه عزیز است غم عشق که در مصروفات
 چقدر ناز که از من کله سامان گردد
 طائر شوق مرا بال و پیر از جذب دست
 خلق گوید که جهان جلوده که الو است
 وقت آنست که در پیکرم از جوش صفا
 وقت آنست که از پیچ و خم طره یار
 وقت آنست که گر قحط ملاحظت افتد
 وقت آنست که از معدن فکر همار

که هر نقش قدم موج سرایت نهان
 شوق در دل فست از مویه پیر کنگان
 سینه را اگر نکشایم پی تیر مژگان
 چه خطر زانکه ز پرواز ندارد سامان
 من بیزنگ بحیرت که چه باشد الوان
 کوس اقبال سکندر زنده آئینه جان
 کار مشکل همه بر خویش نمایم آسان
 نمک مجلس اعیان شوم از طر زبیا
 گوهر مدح بسوغات پذیر و خاقان

مطلع ثانیه

از هواداری اقبال خدیو کیهان
 آنکه از رایت عدلشن بجهان قایم شد
 آنکه در معرکه اش تن نبوبنی بدید
 آنکه شد قصه شیر افکنیش ضرب مثل
 شهر یار که در آئین جهان سلطانی

چمن و هرن دار و غم آسیب خزان
 اعتدالیکه بود خیر امور و جهان
 اگر این ترک فلک تن ندید بجهان
 آنکه شد خسته ز مهر خجکیش شیر زیان
 خود قضایسته بامضای ضایع چنان

آن توئی خسرو جم حشمت کیوان پایه
از تو آید که کنی عازر صعب انگاری
دم تیغ تو صفا پس ز چو موج دریا
از خم جو دو سر سبزی کشت امید
سربستو ررضای تو نهند خسرو کی
ما زه در عهد تو آوازه اسکن در جم
جان شیرین مگس شور نوال تو بود

وان توئی سرور فرخنده بر حبس نشان
از تو آید که کنی کار بشکل آسان
نوک کلک تو کهر بر ز چو ابر نیسان
وز کف را دو تو پامالے ابر نیسان
دل بمشور و لای تو دود قیصر و خان
زنده در عصر تو شورانه قبال کیان
دل سنجیم بوس فکر تو دار و بجهان

مطلع ثالث

گر شود تیغ تو بر گردن مرتخ روان
بسکه شد منجمد از سر و مهر گردون
چو کند ناز بخونگر می تو ترک فلک
بیت ابروی تو در مطلع موز و نیش
خسرو از شرف زمره مدحت است
از ثنا گسری دولت پائنده تو
عرفی دهرم و گفتار مرا سار گیر

چرخ گردان چکند گر نشود سنگ فسان
خون اعدای تو مشکل که دود و شیرین
کیست خصمت که کند تکیه بر خونگر می جان
انتخابی ست ز مجموع لطف یزدان
که بود نشئه من بدم تار رگ جان
کوس ستادی خود میز غم اندر و دران
طالب عصرم و بهچار مرا سهل بدان

<p>کو هر نطق مرا همچو سلیمان از مور خانه زاد کهن و فدوی شاه کهنم هر اکون عاکوش که در حضرت شاه تاز پر کار قضا دایره چرخ بود</p>	<p>گر پذیرای ایثار تو باشد شایان اینقدر بس که بس از مہمین نام نشان خارج آہنگ بود ز مرز طول بیان گردش آموز میولای نقوش اکوان</p>
	<p>باد بر طبق رضا جوئی تو گردش چرخ باد اینکه بود گردش گوی از چوگان</p>
<p>قصیدہ بتقریب تقریر نواب استطاب عالیجناب قارا الامرا بہاد بر منصب حلبیہ وزارت کن</p>	
<p>تا شدم با سرگیسوی کسی قصہ طراز پنبہ گوشش من از ساز سر پرده کیمیت گر گشتم بادہ پر جوشن میخانہ دل یار باین چسیت خم و پیچ نیازم آخر موسی نظم و در مصر سخن خامہ من دم تسخیر غزالان معاسی ز خیال حرف حرف دہم طعنہ زند بر کوثر</p>	<p>گشتہ ہر شتہ من سلسلہ عمر دراز کہ بگو شتم ز سر جز سخن او آواز لشہ زایل شود از جام شراب شیراز گر نباشد ز من بے خبر و ضاع نماز جلوہ نیست کہ از عشوہ ساز و موساز کہربای دلم از گاہ رباید انداز لفظ لفظ سختم شرق زند بر عجاز</p>

اضطراب نفسم آئینه دار رخ کیست
 بدم زخمه تار سختم نیست عجب
 چشم بدور چه پیچیده نواهی دارم
 گل نورسته بود خنده افسرده من
 مرهم ریش دلم عینک چشم محمود
 شورنا هبیده بود زمره تار دلم
 فکر عرفی اثر نطق پریشان نیست
 بسکه بانویش سر برگ نشاطی دارم
 مرده اینست که اینک بتمنای جهان
 یعنی از نغمه تجدد وزارت بکن
 آسمان مرتبه نواب وقار الامرا
 لغه گوهر خشنده کان فاروق

که بود پیکر خورشید از ان وقف که از
 که شود زهره باهنگ نوایم دسان
 که بدورش فرسده سلسله زلف دران
 دل وارسته من محرم یک قافله راز
 ساز و برگ قلم مروجه حن بان ایاز
 جام جمشید بود در نظم لعبت باز
 گرچه از سبدم واونا ز کند بر شیران
 قرعه فال زند بر رخ من مرده راز
 بر رخ اهل زمین باب مسرت شده باز
 گوش عالم شده نعم البدل پرده ساز
 آصف عهد و ارسطو دم و شاپور نواز
 قره العین وزیر شه معراج طراز

مطلع ثانیه

ایکه در چینه تو فرق عد و طعمه باز
 بنده حلقه بگوشش تو صیق و آزاد

واله سرو قد و قامت و لجوی تو نواز
 چاکر خرقه بدوشش تو وقار و اعزاز

نغمه قدر ترا پرده کنت و مساز	شعله فکرت را گرمی فطنت هدم
بلبل قدر تو چون فکرت را در پروا	طالع اوج تو چون بال همار در رفت
شنش جیت از پی تکریم تو محبتک و تراز	چار سمت از پی تعظیم تو وقف تسلیم
جوق در جوق به پیش تو دل اهل نیاز	صف بصف رو برو مسند تو اهل کمال
یافتی خلعت این منصب با زینت و ساز	من گویم که باندازه افزایش قدر
گشتی از مصلحت حضرت چون ممتاز	بلکه بر صدر وزارت پی تسخیر جهان
ماهر اینک بد عالمیه کن و هرزه متاز	بسکه در گاه خدا ما من امید و رجاست
تا بد غسره آن در سن حقیقت بجاز	تا کند خائنه من سوزش معنی و لفظ

قطعه

داور سایه فلک تو بود بال هیا	
غمزه اش با فلک عربده جو قصه طراز	
در مدح جناب نواب عظیم جابه با در غفران مآب	

بخت من خواب از سر اندازد	جلوه اش تانہ بستر اندازد
حله بر سمندر اندازد	شیر اندوز آه آتشبار
زهر در کام شکر اندازد	می سر جو شش تلخکامی من
هر زمان فال دیگر اندازد	کین فلک دشمن سبت و برنام

که ز خاور برو به با خسترم
 دل بدست آور و بدستانم
 تکیه سازم چو بر مدارایش
 ثان چنین ست کار او ز همه
 و سر هر که آرمیدش جان
 پای زاهد باید از عزلت
 که بچنگ زرش فریب دانا
 هیچ خاری زیانه برگیرد
 گوین هر چه میکند دوران
 بشود گشته عدالت خود
 خسرو دهد و داور دوران
 اسدالدوله آنکه بهیبت او
 صولتش حمله آرد اربلک
 فتد از چرخ خوشه پروین
 تیغ طناز او ببلوه ناز

ق

رخت من که بخاور اندازد
 خواهدم تا زیاده اندازد
 بالش آسا به بستر اندازد
 نه همین کار من بر اندازد
 باد طول امل در اندازد
 دام از زلف دلبر اندازد
 که بچنگ و بزم مراندازد
 که نه در چشم دل در اندازد
 تا کجا سنگ بر سر اندازد
 سرگوشن بکیفر اندازد
 که بجایش جهان سر اندازد
 زهره شیر صدر اندازد
 رخنه در چرخ چنبر اندازد
 که بستم تکار اندازد
 برقع از روی خود گرداندازد

خنده بر نور مهر و ماه زند
 رسم آید چو در صف زرمش
 در صف اهل رزم روز و فا
 حمد انگیز نغمه انگیز
 بر شاید چو درج خلق عظیم
 آفتاب از شفق به انجمنش
 چیست دانی که خور ز مهر مدام ق
 بهر دفع گزند چشم بدش
 داورا خامه ام بدحت تو
 کن نظر بر ز مروین تسلیم
 شاید طبع من ز بس خوبه
 با چنین فرخی بود صد حیث
 ماه را نیک برسم اهل دعا
 آسمانت مدام ترعه فال
 دشمنت را زمانه در تاخیر

خاک بر آب گوهر اندازد
 گزند تن در و بد سر اندازد
 طرح آویز شسته گراندازد
 خنجر اندازد خنجر اندازد
 چاک در حبیب عنبر اندازد
 می گلگون با غر اندازد
 در جهان پر تو سر در اندازد
 آسمان سیکل زرا اندازد
 بر ورق مشک و عنبر اندازد
 تاجه بر سیم گوهر اندازد
 از فلک عشوه با بر اندازد
 که شهم از نظر در اندازد
 در سخن طرح دیگر اندازد
 بر مقاصد برابر اندازد
 تا به کار ما بر اندازد

کار امروزه ایشانند و

زان بفر دای محشر اندازد

قصیده در مدح جناب نواب عظیم جابه‌ها در سدا لدوله
(در صنعت عاطله)

عادل و دار و مدار صلحا

همه ورد و سجده و در و مسا

کک آسوده مال سدا

کردا و اطلالع او کار سما

همه و همه و همه و همه و همه

صدرا و محمد م احرام دما

و اصل او گهر سلک دما

یکه و همه او دما و همه

در او در سکه ماه و شها

عبد او و دار و مدار کما

اسم او صدرا و امام حکما

اسدا لدوله مدار امرا

علم اکرم او در عالم

مدح او را به سطر و بد

هر مراد دل او حاصل او

همه روح ملک او هم او

دل او مصداق او را و کمال

حاصل او در آمال و مرام

لمعه صارم او لمعه و همه

سر او مطرح اطوار شد

فید او مورد اسرار حکم

رسم او سالک راه او را کن

ساعت عادل او محو ادا گرد او صدر صدور کلا در سر مهلکه روح اعدا طره کالمه آه رسا گرد او روح حسود و عدا حسد در گه او را ماوا ماه سر مطلع مهر و ولا	همسر موکمر اورگت گل نهر که دار و سر مدح مدح حمله معرکه او آرد و حاصل عمر عدو مدوح طعمه دام و دود و مور و مار لحد و گور سلم گم و دود دار و آماده و گم مطلع مدح
---	---

مطلع و دم

اسد اهل دول ماه و لا کار عالم در او کرده روا حاصل لغه او طور و سها آمر و عامر و صدر اُمر حاصل دوحه کایم همه ما بیت محمد و اساسین لها مصدر حسم کلام و الا	اسد اهل دول مهلا مورد اهل دول در گه او نهاد محمد عماد و در او عالم و عامل و مرد صالح عمده اهل دول مد و حم حاصل الامر دل او دارد مور و علم دل الطهر او
--	---

<p> مدح مدوح گالد هر کس داد الله و محمد ماهر سرمد حاصل او کرد و سور عطر آمال معطر داراد صدره دامر محل الاسرار کلک را حوصله حور و ملک </p>	<p> همزه سلسله ورود و عا سیرا و را ند و هر دو سرا دل مدوح صمد کرد و دوا طره کام و مرام اورا عمره کملها طو لها مدح او گو که عطا کرد اما </p>
--	--

ق

طره مهر معطر داراد

کاکل سطر عروس اطا

در مدح جناب نواب خان خانان بهادر

<p> سیل شکم تن بطونان میزنم سوزن مرثگان کند تیار من از دم گرم و لب سردی که هست بهر عرض جوهر از زنده ام زنده جاویدم از نیض سخن در تراش معنی شیرین ادا </p>	<p> قطره ام پهلو بهستان میزنم صد گره بر رشته جان میزنم شبنم آتش بدوران میزنم بر فراز چرخ جولان میزنم می بکام آب حیوان میزنم تیشه چون فرزند بر جان میزنم </p>
--	---

دستگاه ساز و برگ معنی ام
 وز نهادم آتش از طبع مست
 عارف دستا نسرای معنی ام
 از سویدا تا سواد ی یافتم
 خاطر م آئینه گیتی ناست
 از فروغ جوهر عرض بیان
 تاندانی ساز کلکم بی نوبست
 گل بجای سنگ از پاس ادب
 عالمی دار و سرو سامان من
 سینه رابی یوسفستان رخس
 هم بتقلید دل صد پاره
 سیرکشن در شب مه می کنم
 لحن و آوای کنند و مسایم
 از فی کلکم که ساز بخند می است
 کر پژوهی با عیش فیروزیم

گرچه جان و دل بجانان میز نم
 طعنه بر آدر پرستان میز نم
 می سزد و کراف عرفان میز نم
 خنده بر طفل و بستان میز نم
 جام جسم بر کوه نیان میز نم
 صیقلی بر محسرتا بان میز نم
 دست رد بر خود و دوران میز نم
 بر دل دیوانه پنهان میز نم
 دم ز ترک ساز و سامان میز نم
 در لباس پیکر کنعان میز نم
 چاک در حیب و کربان میز نم
 باوه در فصل بهاران میز نم
 تا نواهای پریشان میز نم
 دشنه بر تشهیر سلمان میز نم
 رجوابش نغمه ز نیسان میز نم

محو توصیف جنابی گشته ام تا کشیدم سر نه اخلاص او	کز ولایتش دم به بر مان میزغم خنده بر کحل صفایان میزغم
مطلع ثانی	
بانگ مدح خاخناران میزغم در نهادش نسیب چیزی جز صفا گشته ام اندازده دین صوفتش لله شاد ارب علم و حکمتش در فصاحت لطف او گوید که من تا شود وابسته تزلزلین او تا نه در راه ولایتش دم زند طائر طوبی کند و مسازیم	عند یسبم فالستان میزغم دل به شش میزغم مان میزغم طعنه بر سام ز میان میزغم بر سر لقب راط و لقمان میزغم دوش همستانی بسجبان میزغم سکه بر رنگی سی کان میزغم چاکلی بر خنک دوران میزغم تا بطر خاص و ستان میزغم
ماهرم چون مهر در ملک سخن کوس ستادی نمایان میزغم	نظاره
بجویم فکر لبند دم چو کردی پست مرا کره کشانی من کرد عقل عقده کش	قصیده بتقریب جلوس میمنت بانوس حضور پرنور حضرت بندگان لغامنتا

صلاح ترک سکون داد طبع مخروم
 بحکم آنکه ز سیر و استمعه یابم
 ز بار یابی آن شرین رشک بهشت
 بچار سمت کشادم نظر ز غایت شوق
 هوای باغ جهان و فضای نهر روان
 عجیب و محل بود رشک قهرام
 ز زینت چمنستان روح پروران
 فرو و نور نظر عکس سلوه زکس
 بچار سوی چمن کلبه لادن جوش طرا
 ز استماع نوا سنجی و سماع طیور
 ز عنذ لیب چمن زاد کردم استغناء
 هنوز ز بخیبری تا کنون ندانستی
 قرار یافتن جستن جلوس سلطانی
 نظام و ناظم او رنگ شاه صفی
 چسان نه ناز بدانش کند سپهر بلند

که تا سیر و سیاحت شود هوای کجا
 کشید طالعم آنجا که بود و دام کجا
 دل مکر من شد در این عشرتها
 که بیکلام همین است جنت الهوا
 دوا می جان حزین بود و متفق یکجا
 که پیش او بود این قصر پر رخ کعبه
 چمن چمن مسرت شکفت خاطر ما
 نمود و سر سهری سیر عالم بالا
 ترانه سنج و بشاشت کنان و غم سرا
 در هزار مسرت بروی من شد و ا
 که محو تنهیت کیستی تو گفت خوشا
 بگوش تو نرسید این نوید عشرت را
 که هست سایه پروردگار بی همتا
 که هست رایت او چتر بهمن و دارا
 که هست شوکت فغفور را و روشن ما و ا

اگر ز موجه جودش نمی نه بر دارد
 ز طبع روشن و سیما ی طور منظر او
 فروغ دیده بینش ضیای چشم خرد
 و د چیز بهر شهینش عطیه از لی است
 ز بیم خشک لبی در پناه او آید
 پی نثار نشاط و سماع تهنیتش
 چو حرف جشن جلوس شهم کبوشم خرد
 شدم ز جوش عقیدت چو دامن دولت
 چو شد شاده احتشام در بارش
 بقهرتیکه بیانش نمیتواند شد
 رقم ز طامه عنبر نشان خود فی الحال

شریک سوده الاس گرد و آب بقا
 بجایست خوانمش از رشک مهر ماه و سنا
 مه سپهر کرم آفتاب چرخ عطا
 یکی رعایت خلق و دیگر رضای خدا
 زند چو لاف غم جود دامن دریا
 می اصول بچنگ است گنبد خضرا
 زبان بشکریه استماع شد گویا
 باستانه گردون نشان جبین فرسا
 چو شد معاینه محفل سرور آرا
 بعشرتیکه بود ترک شرح او اولاً
 بهنیت غزلی تازه خست انشا

عزل

نگه ز آینه کاری کاخ حیرت ز
 حریم روضه تور و کش ارم باشد
 سزد که قصر تو تا بدرخ از ضیای فلک

گرفته لذت و لطف نگاه باز بیا
 که هست مرکز صد لولیان حور لقا
 که هست کو کبه اش آبروی طور و سها

شکوه و سطوت دارا لاماره شاهی
 بفضل خالق کونین و مالک داین
 فلک بکام تو باد و زمانه رام تو باد
 دم جلوس تو بالای تخت موروثی
 ز انبساط جلوس بهار مانوست
 قصیده ام به شنای شه فریدون فر
 بتازگی نهال بیان منی نازم
 پی مشاهده ر مرشاد سخنم
 مکر زوات تو باشدم امید تو
 شتاب کن بدعا **هـ** اختصار طلب
 همیشه در چمن و هـ ترا بگوش سپید
 ز دست برد و صبا از نهیب معدلت

نوید فتح رساند بسا کنان سما
 نجسته باد ترا این جلوس و هر آرا
 بود بعهد تو گردش بگردش دنیا
 شده بلند ز اخبم صدای صل علی
 نهال گشته نهال امید شاه و گدا
 هزار شکر که پذیرفت صورت اولا
 اگر چه یافته از سبیل نشود نما
 دل رمیده بچشم بتان کند ماوا
 که از قبولی ہی عز و افتخار مرا
 که نیست طول کلامی طریق اهل صفا
 سر و قمری نالان و بلبل شیدا
 چو شانه دستگه گل مباد چاک قبا

قطعات

قطعه در مدح نواب مختار الملک بهادر مرحوم سی سیری

عالم انسر و زباد اختر تو

ای ضیای سپهر عزت و جاه

از تو بر خاندان شرف هست
 چون نمازم بتو که می دادم
 بسکه شام و پگاه اهل نظر
 صید و لباے عالمی کردن
 خشم تو با کسی زیان ندهد
 نخل طوس بے بن خاک می غلطد
 سید و از نسیم خلد پیام
 جاودان بهش با طرب که دم
 خنده بر پیر چرخ زن که کنون
 ایکه نازش کند اهل جهان
 قایل نکست و انیت چو منم
 نقشهاے خیال رنگینم
 قدردان تو باد ایزد و بس

ق

بسکه عالی منتاد گوهر تو
 نیست کس مثل تو برابر تو
 حلقه های زنده بر دور تو
 صید ماهی سست بیگمان بر تو
 گلستان سست طرفه آور تو
 جلوه آراست تا صنوبر تو
 طره کا کل معنبر تو
 هست اقبال چشم بر دور تو
 شاید عا هست در بر تو
 بر کمالات هوش بر دور تو
 در خفاے تو هم برابر تو
 نفرستم مگر بمنظر تو
 که بود در شعر من بر تو

قطعه بتقریب استماع شیر افکنی حضور پر نور حضرت
 بندگان عالی متعالی مد ظله العالی

تو کام اہل جہانی جہان بکام تو باد بزم چرخ بود تاکہ احتشام نجوم	لکین ختم شہاست شہا بنام تو باد بلند در دو جہان کوس احتشام تو باد
ایضاً بتقریب عبد الصحی	
فرخ نوای تہنیت دلکشای عید تا انقلاب ابلق شام و سحر بود	در حق دشمنان تو اللہ اکبر ست رام تو باد کاو زمین زین چہ بہتر ست
قطعہ تاریخ نکاح حضرت اخوی صاحب مولانا مولوی سید حافظ محمد عبدالواسع خان بہادر مدظلہم	
إِذْ حَصَلَ الْخُطْبَةُ مِنْ قَضِيلِهِ خُضْتُ مِنَ الْهَاتِفِ بِالْفَرْجَةِ	لِلْأَخِي الْأَشْرَفِ ذُو الْمَكْرَمَةِ قَالَ بِهِ اقْتَرَبَ الْمَيْمَنَةِ
رباعی نعتیہ و صنعت عاظمہ	
سالار اُمم سرور سر لولاک آدم ہمہ را اول و او اول او	گرد زہ او سرمدہ اہل ادراک راس السلام و سرور محمد و سہاک
مشنویات	
مشنوی اول موسوم بہ نغمہ سخن	
باز بر آغم کہ ز نیردے کلک	گوہر نایاب در آرم بسک

باز بر آنم که ز فکربلند
 باز بر آنم که بتقلید یار
 باز بر آنم که کشایم نفس
 باز بر آنم که برنگین مختال
 از سر اندیشه حسن خطاب
 چیت سخن پروری و شاعری
 چیت سخن مایه کار آگهی
 چیت سخن جوهر عرض کمال
 چیت سخن مایه عیش و نشاط
 دلوله در جان نشاط از سخن
 قافله در قافله نقش و نگار
 مست می لعل و صریف الست
 تازگی باغ ارم نام اوست
 چاشنی شور ز بانها سخن
 شذر سخن نام کویان بلند

خیل معانی کشم اندر کمند
 بر ورق نامه به بندم نگار
 طائر طوبی کنم اندر نفس
 لاله و گل را بد هم خاکمال
 باز بر آنم که کشایم نقاب
 سحر حلال و هنر سامری
 گلشن سرشار هزار آگهی
 آئینه دار رخ جاه و جلال
 روشنی انجمن انبساط
 غلغله در خیل و رباط از سخن
 مرحله در مرحله جوشن بهار
 رند می آشام و صبوحی بدست
 دلدهی دیر و حیرم کام اوست
 روشنی خلوت جاها سخن
 شذر سخن پایه شان ارجمند

در دل گلزار ارم ریشه اش
 نیست شکفتی که بآب سخن
 نور سحر جلوه اورنگ او
 نشسته برستی جانها هم اوست
 نبض کُشای رگ فکر سقیم
 منگنه بکهر ورق ناگزیر
 کرد و دازین شیوه شیرین کند
 خامه من در روش ارجمند
 در روش خاص سرایم سخن
 در سخن طالع اسکندریت
 در سخن استاد هانا منم
 زخمه نه بر تار بکر میز غم
 از فی کلکم دو جهان پر صد است
 تا نکشد غازه ز خون جگر
 پیکرش از خامه مانی کشد

بر رگ صحرای جنون تیشه اش
 بشکفت از خاک شهیدان سمن
 خون شفق ماست زنگ او
 همد مود مساز فغان تا هم اوست
 نیست بجز جوهر طبع سلیم
 میکنم از خامه روان جوی شیر
 شیون فریاد و جنونش در چند
 می نگیرد حبش ناسودمند
 عام کنم شور نوای کهن
 نال قلم ریشه بال پرست
 مانی و بهر ادبها نام منم
 فال دم مرغ سحر میز غم
 رشح قلم قطره قلزم ناست
 شایه نطقم نشود جلوه گر
 بر منطبق یوسف ثانی کشد

ویده او گر مژه بر هم زند
از رسم معنی مینو سرشت
گر صفت عارض گلگون کنم
نامه تعلید نظامی ست این
ناظم نظمیکه نظامی بود

کی فلک از عثوه خود دم زند
غازه کشم بر رخ این بهشت
سامعه را موج شفق گون کنم
سرورق نظم گرامی ست این
پیرو آن نام نظامی بود

گرچه درین دایره مهر و ماه

ماه سرم و مهر ندانم ز حیا

انتخاب شنوی دوم موسوم به منظر نامه و ملقب به نگارستان

بسم الله الرحمن الرحيم

بنامیکه نامی کند نامه را
فرازنده اطلس بهفت رنگ
تجلی مهر حقایق از دست
نه خلوت گزینان بزم شهود
که انجم پرستان آذر نفس
سپهر از هجوم مه و اخترش

گرامی کند نقش سر نامه را
نوازنده رعد چون کوس جنگ
ترقی ماه و قایق از دست
ز شمع و لایش برآرند دود
بدل داغ مهرش لبوزن لب
سراپوده زرافشان پرورش

زمین از عروسان فصل بهار

نظر تازه رواز تاشاے او

ز نیروی خود آنسریده بهم

چو شد کار ایجاو عالم تمام

که تا غازه بر روی عرفان کشد

کند در جهان رنگ او آشکار

بهر سر مه جواز تجلاے او

بهار و خزان چون وجود عدم

قضا شد بمقدور خیر الانام

نقاب از رخ دین و ایمان کشد

در لغت گوید

شہ لامکان تاز عرش استان

رسول و د عالم شفیع لامم

بنامش چو طغرای ملت شد

دُرِ مہرب گوهر تاج او

چو بگذشت از آسمان پایش

نبوت کمر بستہ بردارش

بشارت ده بوستان جنان

یم فیض او بر رہ دین سبیل

تولای او اصل ایمان بود

مشرق کن وضع کون مکان

تجلی نور حدوث و قدم

نسبتن بختم رسالت شد

مکان لامکان عرش معراج او

سر انداخت بر پای او سایہ اش

رسالت ہوا خواہ و فرمان برش

خبر آواز گو شہ لامکان

ز لب شنگانش یکے سبیل

تبرای او وصل نقصان بود

شود الفتن روزی جان ما
که تا روح گیرد سکونت به تن
خدا یا بر آل و بر اولاد او
رسان تحفه بهترین سلام

تولا سے او عین ایمان ما
نیارم نفس جز دم نخب تن
بر اصحاب و از واج و احفاد او
بهین تا بفرا سے یوم القیام

و معراج کوید

شبى چون صبح و مسالى پوز
سوادش ز خال تبان نعیم
شده کام بخش عشا و عشا
نخوابیکه بدین بیداریش
و دین عرصه شد امر رب جلیل
شد آماده جبریل بھر عرب
برافتیکه مانایه پر دین دوش
چو روح الامین زد به بطحی قدم
بنی را هواخواه درگاه کرد
شه شهسوار براق جنان

چو جدستان دلکش و دلفروز
بیاضش ز بیضای عرش عظیم
سوخوابیکه شد شهر و دوسرا
بستی نگه داشت مشارش
که تالا مکان پی کشاید خلیل
ای محمد صلی الله علیه و آله
بهمرا سه مرکب منتخب
مصفا تر از ماه کامل سمش
مشرف شد از روضه محترم
از ان حال سر بسته آگاه کرد
ز بطحی روان شد سو آسمان

چو اشهب باقصای فرحت رسید
 شده شاه گیتی دران ترکناز
 از انجابه سدره عمان تافته
 ز سدره گزشت وز رفعت گزشت
 ز خلده و زوزخ مرورش فتاد
 ز کوثر وضو کرد آن سرفراز
 ز عرش و ز وادی قدسی نشان
 حجابیکه وحدت دران پرده
 فضائی پراز جلوه یار دید
 بیا موحش طرز را زونیاز
 ز شرع و ز عرفان خفی و جلے
 چو رنگ دوی تاخت از در میان
 تو گوئی دران روضه محترم
 پیر نیز ماه سر ز طول کلام
 مباد انقیض شریعت شوی

بیکدم باقصای اقصی کشید
 بانوه پیشینان سرفراز
 سکونت که قدسیان یافت
 طبقهای هفت آسمان در نوشت
 از ان راه نادر عبورش فتاد
 که تا سجده شکر ریز و بناز
 نظر و خت بر صفحه لامکان
 نقابیکه کثرت از ان شرمسار
 نه خود را دران تاب گفتار دید
 دران مرحله عاشق بے نیاز
 شده بهره در شایده معنوی
 سجل بر زده جلوه بی نشان
 شگفته بهار حدوث و قدم
 ز بانست چو تیغ ست کن و نیم
 منافی راه طریقت شوی

عجب نیست که نکسته چنان کسی
همان به که اندیشه زین رگبذر

هند زین چمن برده دین خمسی
شود پیش حق بهر خود گدیه گز

در مناجات بدرگاه قاضی الحاجات گوید

خدا یا بسوزیکه در جان من بـ
نهادی بمشاق روز ازل
بیک لحظه از تو جدا نیستم
بفکر تو مستم بذکر تو مست
بسودایان و لای تو ام
نه آور پرستم نه کافر پرست
چه برخیزد از دست عصیان من
کریمی و لطف تو باشد کریم
چه گویم ز فرسودگی مای جان
همه روز در پیچ و تابم چو مار
درینا که این نفس خود را می من
بدل داغ غم میدهد از معان

بنوری که در دین و ایمان من
که در امر و نهیت نور زم خلل
زیاد تو یکدم رها نیستم
رگ و ریشتم سوی تو محو جبت
بصهبایان و فاسد تو ام
توئی قادر و بنده قادر پرست
چه انگیزد از پاس طغیان من
نگهدارم از جور نفس رحیم
که در سینه ام دل و بال گران
همه لیل در یاد خواهم نزار
کمر بسته بر جور و ایذای من
که آتش بحبان پرورم چو منغان

ابی بر تو مارا حواله نمود
 چو در دین و دنیا توئی یار من
 ز دنیا مرا عقل و عرفان بی
 اگر راست پرستی چه دنیا چه دین
 ره عقل خرد پیچ و پیچ نیست
 خوش آن حال عارف که در بزم جان

چو بستر ازین دار فانی رلود
 بخواری میفکن ز کمر دار من
 ز عقبی مرادین و ایمان بی
 بیک قول سعدی گزشتم ازین
 بر عارفان خبر خدا هیچ نیست
 کشد ذوق مستی جاودان

سازمان

بیا ساقی از می نویدی رسان
 بیا ساز کن ساز میخانه را
 ز پر ویز گوی و ز بهرام گوی
 فشان جرعه بر نام پیشینیان
 بستی نشین و بستان گرای
 بده ساعده لعل غاب رنگ
 زمستان دریده ست پهلودی
 ز موج هوای نسیم و شمال

بگو شمع ز عشرت نشیدی رسان
 بدل باز کن ذوق مستانه را
 ز نقل و می و شیشه و جام گوی
 بکش باده بر یاد صهباکشان
 زمینای می تاب مینو فرای
 بر افروز زهرنگامه هوش و هنگ
 بکن در هوا تیر باران
 ز جوش فضای خنیل و جبال

بدل سوز زخم نهان تازه شد
 چنان خواهم ایدل نشین یار من
 بُتی را به بزم نشاط آوری
 دهی زیب نو بزم جاسانه را
 خوش آن می که گیرم ز دست نگار
 تو گوئی بتان را وفا بیش نیست
 چو سازی بسوزم بسوزم چرا
 ز می ارغوانی کنم رنگ را
 خراباتیان را به بزم آورم
 ز طاهر پرستان مرا باک نیست
 چو غرق نم رجمم چون نخال
 می گو به اصل سرشت من است
 می گو بود ستیش جاودان
 نه آن می که زندان گم کرده راه
 نه آن می که تابش می بیش نیست

بجان داغ عشق بتان تازه شد
 که باشی و فادار و غمناک من
 پری پیکری بر بساط آوری
 دو چندان کنی ذوق مستانه را
 خوش آن می که نوشتم بروی بهار
 ز هجران خود این ماجرا بیش نیست
 غم لیل و تشویش روزم چرا
 و هم تازگی عقل و فز هسنگ را
 مناجاتیان را به بزم آورم
 و لم تیره و عقل سفاک نیست
 خورم خاصه آن می که آمد حلال
 صفائی و عقل زشت من است
 باندازه عقل گیر و عنان
 بستی نمایند حال تباه
 نه آن می که آتش نمی بیش نیست

دشمن را چو پرسی دم حد تست
 بخواجهم که در بزم ارباب حال
 ز دلدادگان غنا جوق جوق
 چو غوغایان حسریم وصال

منش را چو پرسی نم خجالت ست
 روم ناشکیبا ازین قیل و قال
 بخوانم سوخویش با فرط ذوق
 زخم بانگ یاحی یا ذوالجلال

مطرب نامه

معنی بیا و بسوزم باز
 نه زهره لبی نه نکبیاومی
 نشیدی برومی بهاران بزن
 ز چنگ و رباب و نی و عود و دف
 نموده سماع تو در دل نواز
 سماعیکه آمد بذهیب حلال
 صدائی بکش چون صدای آلت
 بکش صور صور سرفیل و ار
 بگلزار فصل بهاران رسید
 زمین گسترانیده از سبزه زار

بیارای چنگ و بسوزم باز
 تو از نغمه جان در نکبیاومی
 نویدی به محنت گزاران بزن
 بکن جان عشاق محو و تلف
 نشیدی بکش با ز ادا نواز
 سماعیکه دل را دهد و جد حال
 که مازان صدا بخوانیم و مست
 که آخر فتد با سرافیل کار
 نشاطی پئے روزگار ان رسید
 بروی چمن فرش فیروزه کار

بگلشن نضای بهار نوی ست
چو مطرب شوی من شوم قصه خوان
نه افسانه بل بے بهاستنوی

بساغر صفای می خردوی ست
فونی دم بهر خواب گران
که بخش سخن را لباس نوی

آغاز داستان

بیاساتی تازه کار و خیال
که پیش تو سرداستانی کنم
شنیدم که سر ماندی رشک جم
فزون تر ز حد حشمت و مال و هشت
توان گفتش رشک مهر سیر
جهان پر ز عدل و خداین ز گنج
قضا بر سرش چتر شاهنشاهی
سک ریزه خویش سمانیزه دار
ظفر بکه او را بھر گام بود

بدو جام رنگین در آغاز حال
مصفا تر از سببی بیانی کنم
بلک مین داشت خیل و حشم
برون از حد و یال و گو پال و هشت
که بودش وزیری عطار و نظیر
سراز سر خالی دل از خوف و رنج
قدر برورش فرط طلایه
ثرنی پای بوشش ثریا نثار
منظر شهرش در جهان نام بود

اشعار و عایه

که باد اُمین تو در کارزار

قضا برین و تدبیر

بود تازه هوشنگ و جمشید یاد
 کشد دشمن از نام تو سوز و آه
 بعهد تو وضع جهان تازه باد
 مه و مهر روشن شود بر درت
 کند سایه ات اطلس تابناک

جهان از تیغ تو تائید باد
 شود روشن از روی تو مهر ماه
 بدور تو طهر ز زمان تازه باد
 فلک پنج نوبت زند بر درت
 بود مایه ات لطف یزدان پاک

اشعار رزمیه

بده ساقی آن می که زور آورست
 می کو بطبعم رسائی دهد
 به تیاری جنگ شد حکم شاه
 ز صغیان و تاتار و سقلاب روم
 جنیت جهانان خارا شکاف
 همه گام فرسوده کوه و دشت
 یلانی که بودند در چار سو
 ز خود و ز خفتان تیر کند
 شد آماوه فیلان جنگی هزار

ندانم که فرس و آنچه خیر و شرست
 سر جنگ زور آزمائی دهد
 شد آراسته شکر و قلب گاه
 طلب کرد شکر ز هر مزد بوم
 تهو ر نمایان روز مصاف
 با قضای عالم همه کرده گشت
 رسیدند حسب طلب کام جو
 کشیدند انبار ما بن بلند
 برون از عددا شتر را هوار

ز اسپان تازی حسابی نبود
 سوار و پیاده صف آرستند
 ز انبوهی شکر نادر
 بھر جا که فوج طفس موج شد
 بدشتیکه بدباغیان را وجود
 در آید پورش شب تیره رنگ
 چو معدوم گردیدم نشانی
 ز غریبین طبع و کون جنگ
 بلند ی گرفت ز رایت نشان
 سپه انبوده بجز درع و ترک
 کشیدند شکر بیدان جنگ
 ز خود و ز خفتان رویین سرشت
 ز پیلان زنگوله بند و مستین
 ز سمتی و گراشتران صف بصف
 ز بس آبدار سه پیغوره ها

ز مردان تازی حسابی نبود
 بهمراهی شاه برخاستند
 زمین از تپ و لرزه گردید زلزله
 تو گویی که یک شهب قنوج شد
 بهما بجای شکر فروکش نمود
 سکونت گزیدند مردان جنگ
 شده نیر از مشرقتان عیان
 شده خصم را جای اندیشه تنگ
 تو گویی که بود خست کار و یان
 بیدان هیچا سراسر از و برگ
 برخ چون پلنگ بدل چون نهنگ
 بهیبت درافتاد هر خصم نشت
 حصار شد از قلعه آهین
 ز اسپان تازی صفی در علف
 ز آئینه کار سه زنگوله ها

چنان برود خشید شکر تمام
 نبرد آرمایان و لشکر کشان
 همه چالش و یک تازی کنان
 شهنشاه گردانان شور و شر
 چو پوشید خنجران خورشیدگون
 از آن باز سلطان نخواست
 بدستش یک تیغ الماس کار
 طلب داشت گلگون همشکل
 سبک و سبک خیز فرخ لجام
 چو خورشید بر شد جلوه ریز
 به پیش شه آسمان اقتدار
 ز بانگ نی و چنگ یکبارگه
 ز برح و ز ژوپین و گرز و سنان
 ز تیر و ز گویال و گرز و کمان
 به برگستان باز شمشیر تیز

که گویی فلک بر زمین ز وقیم
 همه با سلاح و همه بانشان
 همه در زش و نیزه بازی کنان
 ز سیفی حایل ز سیفی کمر
 بیایش شده فرقدان سرنگون
 شد از خود دواز برک آراسته
 بنزدش یک رح جوهر نگار
 شده غرق جوهر ز پاتا پرتاق
 نبرد آرمایان بارکش تند و رام
 شده از نقیبان صدالغره خیز
 علم بر کشیدند بر حبیس و ار
 به جنبش در آمد صف بارگه
 شده پاره پاره دل دشمنان
 کباده شده بازوی زورمند
 شده سایه چون عکس به جلوه ریز

بجوش آمده جفت آتشین
 ازین سو خدنگ و از آنسو تفنگ
 چه نادر کف کند ند و خرچنگ
 نقیبان جنگ بمیدان جنگ
 و رآمد بمیدان دلیری اش
 بگفتا منم یادگار زمان
 منم از دها پیکری در مصاف
 بگفت و بیا و بخت در کارزار
 برآمد و گرنیزه دارے دست
 بگفتا من آنم که در روزگار
 قضا با کسی لعب و بازی کند
 بفرید و کوشید و کشت و ببرد
 فروشید و گروید با کار جفت
 تو دانی که من در ره انتقام
 فروشید و کوشید و کشت آنچنان

شده گزده آتشین بر زمین
 از آنسو تفنگ و ازین سو خدنگ
 چه کردند از جوش و دل جنگ
 ز جرخوان شدند از پی نام و ننگ
 بغرش چو رعد و برخ چون اسد
 بطفلی ز دم تیر را بر نشان
 بنجیم بجنبید اگر کوه قات
 نشانید از سرق اعدا و مار
 به تن کرده بیلخ و زره تنگ و چیت
 نگشتم گهی از کسی شمار
 که از من سر جنگ سازی کند
 ازان پس برآمد یکی چیره گرد
 به جمعی ز انبوه اعدا بگفت
 نبردم به نسیان ز پیغاره نام
 که شد بر زمین پشته کشتگان

عدو نیکه دست هتور کشاد
 نتاوند در بحر قتل و هلاک
 حرثیان طاعنی و ناکام دست
 خروشان و عنبران برون آیند
 ازان شهسواران هم شکل دیو
 یلی نامدار ^{چو دیو سیاه}
 ز قهر شهنشاه گلگون قبا
 بگردی دگر ضرب گو پال کرد
 بایامی شه میمنه میره
 ز فولاد خایان چرمینه پوشش
 به تیر و به شمشیر دگر زگران
 ازان رخس تازان ادهم کشان
 چو دریای قهر و غضب موج زد
 شد القصه فوج ^{به هم} عدو زیر چاق
 شده نعره الامان چارسو

بغلطیه و در خون و سقے افتاد
 نبرد از میان شوریده ناک
 چو دیدند در قلب لشکر شکست
 گرفت به کف بحر خون آیند
 سر اسیمه شد خلق و آمد عزیر
 بفوج عدو بود میر سپاه
 بجانش فرو رفت ز هر قضا
 نقش همچنان شکل غرابال کرد
 کشیدند تیغ و کشتادند زره
 به بحر خصومت و افتاد و جوش
 کفن شد زره در بر دشمنان
 شده در عدم از تهستن نشان
 بسیلاب خون همه فوج زد
 زبردستی شان فرو شد بطاق
 امان اوسلطان فرخنده خو

بموقوفی کشت و خون حکم داد
همه باغبان را نموده اسیر
چو سلطان خاور و رآید عجب
سزدگرو سبے جام می ساقیا
چنان ده که سیراب گردم بخش

طیایه در افواج اعدا نهاد
شده جانب خیمه خود مسیر
فرو بست مهر پرده شب بجز
که از شور و شر خاطر م شد را
چو سستی کنم کم سگالم فروش

اشعار بر مہم

بدہ ساقیا از شرابم نوید
ازین مصطفی کے بخاتم بود
دران انجمن از قنادیل نور
رسومات سلطانہ از جانبین
زلذات نعمات شیرین و شور
شدہ روز معہود ساقی نمود
ز سر سبزی خلعت سرخ و زرد
بزرگ شدہ از چرخ نیلوفری
برآمد از ان بازار رسم بری

رخ افروزیم کن ز تاب نبد
کہ بر شور قلعہ بر اتم بود
نظر ہائے انجم نمودند کور
بی فرو و بر مہر و مہ زیب و زین
شدہ مضطرب روح بہرام گور
زمین لالہ گون گشت زان در نمود
شدہ خلق چون تحتہ لاجورد
شفق ہسم در آمد بازی گری
کہ شد محو سیرش مہ و مشتری

همه فوج شاه چو خیل نجوم
 بهر ایش گلبن کاغذین
 سواران زرین و سینگان
 رسید الغرض رسم فرحت شیم

روان سوی عشرتگاهوم
 تو گوئی که مینو شگفت از زمین
 دو طرفه روان چون صفت لاله زار
 بدیوانکه قیصر محترم

در بیان رسم برات و جلوه

شبى مایه دار صفائى چو روز
 شبى کو برات ضیا یافت
 شده حکم رسم برات از حضور
 ز نخل قنادیل ره تنگ شد
 ز بس کثرت پنجه آتشین
 قدم بر قدم کوه آتش بلند
 چون شاه ملبوس در کشید
 به تن ز میش از لعل و گوهر شده
 طلب داشت گلگون هم شکل برق
 شد اسوار نو شاه آراسته

شبى آسمان سوز و پروین نر
 شبى کنز علو صفا یافت
 که بدید فی جلوده نار و نور
 هوا از زمین بر سر جنگ شد
 شده کوه آتشین بر زمین
 چو بام فلک روشن و ارجمند
 عطار و بدستار بندى رسید
 سراپايش کان جواهر شده
 غرق جواهر ز پاتا بفرق
 پی عقد محبوب دلخواسته

منظر شهنشاه با احترام
 خبردار گردید سلطان روم
 بفرمود کاینک زایش را در
 زرقص و نشاط و زچنگ و باب
 مه و مشتری گشته مجنون بزم
 چو شد نغمه پوری سر نواز
 چو مشاطه بنمود روی عروس
 ز سرخ و دینار شد بار راه
 چو گردید تیاری بازگشت
 ز بارگران مستاع و جبین
 هزارا شتر جنگ و فیل سفید
 غلامان ترک و عراق و حجاز
 عروسی یکی پا لکی در میان
 همش در جلو بود جی زرفشان
 گرفتند و روی خوارم قرار

پیاده روان در گرفت لجام
 که آمد پری پیکری زین هجوم
 شود پیشش نو شاه انبار و
 برقص آمد پیکر ما بهتاب
 شده لولی چرخ مستون بزم
 شده رسم جلوه بعد امتیاز
 شده آسمان بر زمین پای کوس
 در و لعل شد پشته ما پیش شاه
 ز نظاره چشم فلک بازگشت
 شده پشت گاد زمین و زیرین
 که زانها یکی در جهان کس ندید
 بهمراهیش محمود ترک تاز
 شفق گونه و ما بهتابی نشان
 که از وی خجل گنبد آسمان
 بعد حشام و بعد فتحار

روان شد بعد شوکت و اخلاص

سواری نو شاه عالمیتام

و بیایچه مثنوی سیوم موسوم به نحر سبیل

بنام آنکه دل سسزل که اوست
ز مهرش سینه صحرای قیامت
کفش طلعت نگار خو بر و نه
دلستان عشقش شیشه بر سنگ
رخ لیلی لعلسم سادو اوست
نمود و جهان عین نمودش
نم کوثر طراوت باب چشمش
بو شمس و قمر در جستجویش
ید بیضا با شراق سبخته
صفا خ کرده اسیرام کوشش
ولی که ز غیر یادش شادمان است
رگ اندیشه ریش خنجر اوست
فروش دشمن از مهابای است

خرواز پافتاده در ره اوست
ز داغش دل چمن زار محبت
ضیایش مایه دار شعله خونی
خرابات خیالش سینه تنگ
دل مجنون ز کار افتاده اوست
بود عالم و سبیل بر وجودش
تف دوزخ شراف و زخمش
پر پروانه قندیل رویش
نمک پرورده داغ تسلی
وفا پرورده الفام خویش
حراجت نزل و الماس ارمنان است
پری در شیشه پرواز پراوست
طلش کهر بای رنگ کاهی است

خمش باطل کمر از کلک مجازی

خراش سینه عرفان چه سازی

همان بهتر که بهر نیفوس سرد

کنی در یوزه از لغت محمد

لغت شهنشاه لولاک

گرامی گوهر در یاس و حدت
وکیل خاصه و مقبول یزدان
تفایش انجلا ی عرش عظم
نسیم صبح علمش سترخان
سراسر از سر سرازان گنا
قوی از پنجه اش بازوی کونین
بود ابروی او از طاق اقدس
بود سین و لیل رفعت او
بهار عارض او گرچه بل نیست
در انداز سحر و شش کاخ اخضر
رسالت از ولایش یافت اعزاز
فدای پای او شد سایه او

فروزان آفتاب اوج رحمت
گفته آمرزشی پُر گناهان
بقایش هستی آموز و دو عالم
کلیم طور عشقش نور یزدان
ضمیرش راز دار لی مع الله
زادنی پایگاهش قباب توین
میشل کعبه و بیت المقدس
بود لولاک نص عظمت او
لب خمیازه پیرا کم ز گل نیست
در آغوش جبینش صبح محشر
نبوت راز ذاتش ناز بر نماز
زهی سراج آدنی پایه او

رسد صلوات حق دایم بر وحش
 پیش در رگه دار دین و ملت
 خوشا در راه حق تصدیق صدیق
 توان گفتن رسیق غار اورا
 ز ترک حُب دنیا بود کارش
 امامت کرد بر سران حضرت
 نه تنها بر نبی از جان فد بود
 آلا ای خامه گرد و دهن صبریم
 چه ناز و تکیه از عدل خداداد
 بایام خلافت شاه و والا
 بعهد او که لطف حق بر وحش
 بر اگر آتش حدیث کلام الله
 کسی کو بنفشه ورعین دارد
 خیائی کو بایمان گشته و مساز
 سخا از بهت او تاج بر سر

بهمین بر آل پاک پرست وحش
 کنم توصیف ارکان خلافت
 خوشا فرمان برش تحقیق و تدقیق
 محبت احمد محنت ساز اورا
 بنزد حق بهمین بود استبارش
 خلافت یافت از اجماع امت
 که خیر المخلوق بعد الانبیا بود
 به توصیف عمر شود دستگیرم
 نمود آسوده و همسر گیتی آباد
 جهانرا کرد و وقف کار عتبی
 ز حد بگذشت نقد او فتوحش
 گواه عادل است قصه کوتاه
 سر توصیف ذی النورین دارد
 سر و بر ذات عثمان گر کند ناز
 حیا از نسبتش معراج در بر

جانش

درش حاجت روای مومنین بود

چه سازم وصف آن پاکیزه گوهر

و هم پیر اداس مدح حیدر

سواد طور این خاک رایش

حاشش قاطع اضلال و اوهام

مطیعش از مشارق تا مغارب

بود از ذوالفقارش فتح خیر

بال مصطفی باشد علی سر

ز بیت المال مقصودش همین بود

چه باشد صهر و مداحش همبر

زبان راشت رشت از آب کوثر

بود دوشش نبی معراج گامش

ز تیغ او قوی بازوی اسلام

اخی احمد و داماد و نائب

بود عینین او شبیر و شبر

بود علم لدنی راسخ علی در

خاتمه مثنوی چهارم موسوم به گلستان معرفت

الا ای خردمند دانش باب

نه شادانیش کام و مهقان دهد

نگیند چشم بصیرت صفت

به ایت شود هر کرا منظرش

کسی که ز قهرش فتنه در نفس

که با شیخ صفای و خیار او

تو دنیا مدان بفرخیالی بخواب

نه جاندار ویش راحت جان دهد

فقیری او هم کم از سلطنت

شود در دمی تا وی در همبرش

نه خیزد ز پامردی هیچکس

کجای پستی و زنتا را و

کجا حافی رند شوریده ناک
 مجاز از حقیقت شده سرسراز
 ندارد بهیافضل و آلاسه او
 چه خوش گفت گوینده دلنواز
 کسانیکه یزدان پرستی کنند
 سنا جاتیان را بدایت از دست
 بود و جبر و قدر و قضاء و قدر
 ولی خویش را در خطا داشتن
 دل از قیل و قال تو همسگر کنون
 گرانمایه نطق تو جان منم برد
 جدا گانه در ذکر سرفان گر
 کن اینک سخن بر دعا اختتام
 الهی بود اسے بازار عشق
 بشوق لقای تو ای ذوالعطا
 بعشق مجازی پیشیمان کن

کجاستی عشق یزدان پاک
 حقیقت بشهرت رسید از مجاز
 شده فرض زان شکر نغاسے او
 که جان در رود و رتن مرده باز
 بر آواز دو لاسبستی کنند
 خراباتیان را بدایت از دست
 فرو بسته یک رسن در نظر
 بود از ادب پایہ نگراشتن
 شود ساز و برگ رگ ارغنون
 نشید ترا آسمان سے برد
 مرتب کنے نسخہ مختصر
 کہ باشد اہم چون نمک در طعام
 بنقد بہاسے خریدار عشق
 بکن خاطر م فارغ از ماسوا
 ہوادار زلف پریشان کن

ولم شاد دار از حصول مرام	غم دین و دنیا ده و السلام
--------------------------	---------------------------

خاتمه الکتاب

تاریخ طبع کتاب قصاید ماهی از مصنف

آرایش نو بهار نظم ماهی گشت	گردید چو از کلک بدیغم طاهر
سال طبع قصاید م پیر خرد	گفتا که قصاید (عبد) محمد خان ماهی

تواریخ و تقاریر طبع قصاید ماهی از شایع فنکار
 ثریا نثار شعری کرمت بنیاد شهر راس و بلده حیدرآباد

انتباه

عند التزمین کاشانه نظم این دیوان شعری گرامی قدر جا تا که بر عایت
 حروف تهجی خوش کرده اند از خود و اجلاس سرموده اند امید که از تقدیم
 و تاخیر اسمی بر اسمی گردان بر دامن خاطری نه نشیند -

حرف الالف

اکرم تخلص سرود جو یار فصاحت بیل شاخسار بلاغت کهن خیال جوان طبیعت
 فروغ ویده اصحاب فضیلت مولوی مستمده خان بهادر تلمیذ و رکن مجلس
 مشاعره حضرت اعظم یعنی نواب مغفور کرناٹک - پایگاهش در بزم سخن

اکرم باد -

نمود طبع قصاید جناب ماهر ما	که یادگار با اهل سخن بود جاوید
برای سال بیاون زمانه ای اکرم	ندای زمزمه زاد آخرت گردید

اوله در صنعت منقوط

از متقرب فکر ماهر اکرم	در رفت و منقبت چو در رفت
سال طبعش بحرف منقوط	اشعار غریبه با نفس گفت

ایمان تخلص فاضل بنیل مستقیم عدیل سالک سالک لطف و وداد
 نایب منایج خلعت و اتحاد - مولوی تجمل حسین خان بهادر قره باصره ایمانیان باد

جناب ماهر ما خوش قصیده داد رفت	نوشت پاک ز عیب سخن همه کیسان
گفت سال خوش طبع آن چنین ایمان	همه قصاید ماهر نبغت مرهم جان

اختر تخلص لائق رسامزاج - ذکی الطبع جو دت امتزاج - گوهر درج فهم
 ذکا - اختر برج ذهن رسا - برخوردار محمد عبدالقادر صاحب طوالمسره
 برادرزاده و تلمیذ مصنف -

افضل الدهر حضرت ماهر	کامل العصر و ناظم الحکمل
کرد دیوان رستم درین آوان	به شناسه رسول عزوجل

<p>دستگاه عذوبت شعرش چون بدعوی همسری خورشید خامه او بلوح نعت نبی من رسیدم به منزل اعلا بوسه بردست او زوی عرفی حامی او جسر دو عالم باد سالش اختر بگوز روی طرب</p>	<p>ق</p>	<p>برواز یاد تلخی خنجر رخت خود بر کشد به برج گل تا ز دو گوید این سخن جزل تو رسیدی بمنزل اسفل گر شنیدے قصایدش مثل صاحب روز آخر و اول گلشن نعت احمد مرسل</p> <div style="display: flex; justify-content: space-between;"> <div style="text-align: right;">۱۳</div> <div style="text-align: left;">۱۲</div> </div> <hr/> <div style="display: flex; justify-content: space-between;"> <div style="text-align: right;">۱۳</div> <div style="text-align: left;">۱۲</div> </div>
<p>عکس ما نوشت دیوانے سال طبعش ریده چشم چمد</p>	<p>وله</p>	<p>که دران گوهر محمد نعت هاتف غیب نظم زکین گفت</p> <div style="display: flex; justify-content: space-between;"> <div style="text-align: right;">۱۳</div> <div style="text-align: left;">۱۲</div> </div> <hr/> <div style="display: flex; justify-content: space-between;"> <div style="text-align: right;">۱۳</div> <div style="text-align: left;">۱۲</div> </div>
<p>عکس واد ستاد ماهر حرف حرفیکه درج دیوان است غنی افشان شود چو زلف بیان</p>	<p>وله</p>	<p>زور قلم نعت شافع محشر میتوان گفتش همه و خسته خامه او بحبلوه نگاه مینر</p>

از خای خیال رنگینش
 طرز نغز کلام او باشد
 مطلع هر قصیده و ترش
 قدر وانش عزیز اهل کمال
 با چنین شاعری زمانه نیاز
 باد خط نبی بر و و ایم
 از لب چو گفت تارخش

دست و پای سخن شده احمر
 خسرو باج خواه اهل حسن
 هست عینک چشم اهل نظر
 منکر شعر او زبون خست
 کلامه در جهان سخن پرور
 تا قیام سپهر و دورتر
 چمن ز او آخرت خست
 ۱۲ ۱۳ ۱۴

وله در صنعت زبر و بنیات

جناب عیس استاد دوران
 رستم کرده درین عهد سعادت
 بزلف معنیش پنهان شب قدر
 سرو شمع از سر الهام اختر

عدیم المثل در علم و حسن
 بیاضی نغز چون تفسیر معنی
 ضیای عید از سطرش مویدا
 کلام عمده و لکش بگفتا
 ۱۲ ۱۳ ۱۴

وله در صنعت عاطفه

مصدر علم ماهر اکرم

کامل الدهر و و انجمل عالم

<p>و او داد کلام عمده دلا و هم او سائر ممالک احمد عمل و ورد او درود و سلام کار الماس کرده حاسد را داورا صد سرورده او را ککک ماسط سال کرد او را</p>	<p>در سر شرح سرور عالم ککک او مصد در علوم و حکم کار او مدح احمد اکرم مصرع او مکر حاسم دوم دل حش او را مدام عالم مصدر سر سرور اکرم</p>
<p>۶ ۱ ۳ ۱۳</p>	<p>۶ ۱ ۳ ۱۳</p>

ایضا و صنعت مجمه

زینت بین ز تشبیب نبی
۱۲ ۱۳

حرف الباء

باقی تخلص ناظم اقلیم نظم آرائی - واقف اسرار سخن سرائی - سر و قرار باب
فضیلت - صدر نشین ایران فصاحت و بلاغت - امیر ذی توقیر فاضل بنظر
بنسی اجه صاحب الخطاب به راجه گرداری پرشاد محبوب و منت بهر بار
امیر حمید را آباد کن - افکار گردون کندش باقی و مستدام باد -

چون بدیدم سخن همد را	کوه سر مدح و ثنائش سفتم
سال تارنج کلام پاکش	سخن دلکش با هر گفتم
بهره ور - تخلص نظم جاد و بیان سخن ور طرب لسان - سر حشمت قوت لایق بزم محبت محمد اشرف علی صاحب - از سیف سخن بهره ور باشند -	
نیمش دل عالمی تازه کرد	چو باغ قضاید ز هاشم گفت
ز فرق ادب بهره ور سال او	بهار ریاض محمد گفت
	$\begin{array}{r} ۱۱ \\ ۱۳ \\ \hline ۱۳ \end{array}$

حرف التاء

تا بان تخلص چهره افروز علوم مستنوعه - بایه آمد وز فنون متفرقه -
کره کشای معاد حکمت و شناسائی - تازگی بخش نازک خیا و سخن آرائی -
مولوی غلام محمد و صاحب مهاجر سیاحی - سرچن جنرال آفیس -
کوه کیش تا بان و درخشان باد -

آن کرم که نام نامی او	خان عبد الصمد عیان آمد
صاحب علم و حافظ آن	سخنش روح بخش جان آمد
کرد و رفت سخن تصنیف	که پسند سخنوران آمد

سال تاربخش از دل تابان	دفتر نعت جان جان آمد ۱۳ ۱ ۲
تسليم تخلص واقف و موز سخن صاحب علم و فن - سرچشمه شناسائی و خبرت - معبر ذهن و ذکاوت - محی الدخیلین صاحب فایری و فیسیر محبوب کالج سکندر آبا و علاقه نظام - همواره در حفظ ساقی کوثر باشند -	
ولا عبد الصمد خان هـ بسال طبع آن تسليم انیک	چه در نعت پاک مصطفی سفت ز بهی نظم مکرم با نغم گفت ۱۳ ۱ ۲
حرف الجیم	
جوش تخلص مست صهبای سر جوش لفظ پروری - سراج کاشانه نظم کسری - رنگ آمیز لیاقت و استعداد - ترنم و زیر گلبانگ اتحاد - مرزا غلام علی بیگ صاحب - بحر طبعش علی التوالی جوش زن باو -	
برنگ عقد کهر نظم گشت این دیوان چو قاصد سینه شد جوش آید این مقصود	عیان مدح رسالت عقاید مآبر جزای قصد مهارت قصاید مآبر ۱۳ ۱ ۲
حرف الحاء	
هشتمت تخلص نسیم قانون فراست همچون فلاسفه ذهن و ذکاوت مخترع مآء نور و خیالات گلگون - موجد نبأ ضی مطالب بوسلمون -	

ڈاکٹر رئیس الاسلام صاحب - جو یای خیالات ذی حشمت باد -

خان والا نشان امیر زمان	دا و ترتیب نظم سرخ فال
بلبل طبع گفت با حشمت	گو ریاض امید ماہر سال

۱۲ ۱۳

ولہ

ماہر چو این قصاید یغنیہ طبع کرد	یعنی سبک نظم کہ با گفت یافت
حشمت چو این خزائن لغت نبی بدید	مرغوب انبیا سن مطبوع او بگفت

۱۲ ۱۳

حقیر تخلص رکن خاندان سیادت خضر منش صافی طینت مصدر خصایل
مسعود مدح خوان حبیب رب دود سید دستگیر صاحب مدح خوان -
و قلب ماہیت سیمای نکتہ والی ضرب المثل باشند

وہ چه در لغت مدح اہل میت	طبع شد مجموعہ صدق و صفا
بر لب آمد سال تصنیف از حقیر	حبذا دیوان ہر مرد و چہا

۱۳

۱۲

حرف النہاء

خورشید تخلص عارف کنوز سخنوری واقف رموز نکتہ پروری خورشید
پیشرفت اختر برج نجابت حاجی حافظ خورشید احمد صاحب امام
نواب عظیم جاہ بہادر غفران باب پرتو اشعارش ہمچو خورشید پراوار باد -

فکر ہر ہمد نفث رسول	روضہ جنت کی سیدی رہی یہ
بہل دل نے کہا خورشید سال	گلشن نفث رسول اللہ ہی یہ
حرف الدال	
<p>واع تخلص صدر نشین انجمن فصیح اللسانی شمع افروز بزم شیوا بیانی مہر تابان اوج سخنوری۔ ماہ درخشان پہر معنی پروری۔ ثواب فصیح الملک بہادر جہان استاد بلیں شد وستان استاد حضرت نظام دکن خلد اللہ ملکہ۔ لالہ زار طبع زکینش واع افسرگی مہیاد۔</p>	
سخن پاک چو نفث نبی موزون کرد	کال و ماہر فن عبد صمد خان فیضان چمن لغتہ و منقبتہ دیوان
<p>دوست تخلص گل گزار محبت بیل شاخسار مودت۔ آب تاب کلام شیرین مصدر خیالات زکین بیت صہبا معنی پروری۔ سرخوش بادۂ نظم گسری سید خواجہ میانصاحب تعلقدار جاگیرات ساکن حیدر آباد دکن مصنف دیوان موسوم بہ گلزار خیالات۔ شمع افروز انجمن دوستی و محبت باشند۔</p>	
ماہر علم و ہنر واقف اسرار سخن	دشنای شاہ ابرار رقم زد دیوان گفت تعویذ دل بازوی جانہاسن آن

ولہ لقت رطبار و

ہزار ہزار شکر اوسین پور و کار عالم کا کہ جس نے اپنی قدرت کاملہ سے کیا کیا ذی نہر
اہل کمال پیدا کیا جو سخن و شہرہ آفاق کہلائے اور جنکی سخن دانی کا شہرہ جا بجا ہی ہر چند
یہ امر حالی ہی زمانہ قدردانوں سے خالی ہی جہان کمال کا وجود ہی قدردان و مین
موجود ہی شمع کو پروانہ ضرور ہی گل و بلبل کی داستان مشہور ہی حسن کو عشق لازم ہی
کمال کو فروغ و ایم ہی سے گر ہی جو ہر تو جو ہری بھی ہی جنس اچھے کا مشتری بھی ہی
اس سنگام بہار انضمام میں کہ نظر عنایات الہی ہی اور مصدر برکات نامتناہی شاعر
نامی و گرامی مخدومی و معظمی عالیجناب معلی القاب فلک رکاب نواب حافظ محمد عبدالصمد خان
بہادر المتخلص بہ ماہر ساکن مدرسہ نواب والا جاہ ایک نعتیہ دیوان شاعری کی کا
عاشقان رسول کی جان ایمان تصنیف فرمایا ہی دریا کو کوزہ میں سمایا ہی جو فی الحال
طبع ہو رہا ہی سبحان اللہ عجب زبان ہی اور عجب بیان مضمون درست بند شست
محاورہ سلیس ستغناء نفیس ہر شعر میں موتی پروے میں اکثر شعر اسکو دیکھ کر حجت
سے روے میں اگر فردوسی سنتا ہی چھوٹ جاتا اس کے نظم کا سلسلہ ٹوٹ جاتا اور
خاقانی پانی پانی ہوتا گرم ثنا خوانی ہوتا اگر یہ طرز سخن واقف بتا لے اور شوکت
بخاری دیکھتے خنک سے سرد ہوتے۔ لہذا الحمد شاعری وہ شاعری کہ جس کے

ہر لفظ سے ایک ایک پھول باغ عدن کا جھڑتا ہی اور شیرہ جان مقوی روح روان
 لب طراوت بار سخن نایاب ٹپک پڑتا ہی جس جس نے سنا اول سرو ہنا بعد یہ
 کلمہ زبان پر لایا کہ آج ہم نے سحبان و ایل کے ہم فن کو پایا یہ کس فصیح اللسان
 بلاغت ترجمان کا دیوان ہی کہ جسکے روبرو گل نے مہکنا ببل نے چمکنا چھوڑ دیا
 واقعی قصاید کی مدح میں قلم سرنگون ہی اور خوبی کتاب موصوف تحریر سے فروغ
 تقریر سے باہر ہی زبان قاصر ہی ایسے کلام کی اکثر شعرانظر دیتے اور ثبوت
 لیتے ہیں ۵ ختم کر تقریظ کو اسی دوست یہ لکھ کر شتاب ڈکاتب و مکتوب میں شبہ
 دو نو لا جواب ڈ۔

حرف الذال

ذہین تخلص باریک بین باز کنیاں جان معنی دروچ کمال فروزندہ شمع قانون
 فرازندہ لوا می علوم و فنون علی دوست خان بہادر طبع ذہینش بے مثال باد۔

سراج ہدایت کتاب قصاید
 ۱۲ ۱۳

مکو نظم ماہر تاریخ شاہ
 ۱۲ ۱۳

بشاشت و وبالاجبلوہ درآید

دگر تحفہ جان سنش از ذہین ہم
 ۱۳ ۱۲ ۵ ۶ ۵

تاریخ عربی

عليك سلام كمثل سلامك | كمال كمال اغتر كلامك
 ۱۲ ۱۳

نشر

وسيلة آخرت
 ۱۲ ۱۳

حرف الراء

رضا تخلص قافله سالار اتقيای زمان سرپرست زما و دوران - غره ناصیه علم و هنر
 قره باصره اهل نظر - فاضل دوران - برگزیده ایزد منان مولوی حاج محمد ضیاء حسین
 فاروقی - جاودان در رضای الهی باشند -

به لغت رسول خدا صمد
 مضامین آن جان تازه دهد
 به خور طعنه هر مطالعش می زند
 مضامینش اعلیٰ ز گردون بود
 تفاخر بقدرت یاکند
 ندارد نظیر خودش غیر خود
 زهی جلوه نظم ماهر بود

زهی کرد ماهر قصاید رسم
 که در قالب مرده دل چون سیح
 نه نو خجسته پیش هر مصرعش
 معانیش روشن تر از مهر چرخ
 بسکه معانی آموده در
 بحسن معانی داند از نو
 بگو چشم بد دور تاریخ طبع

وله تاریخ فضلی
 ۱۳ ۱۲

ماہر رشک دہ خاتمانے گفت ماتق سخن لاثانی ۱۳۰۲		نعتیہ طرہ قصائد نوشت سال فرخندہ طبعش ز رضا
	ولہ	
آن قصاید کہ نہ ارند بدل گلشن نعت نبی مرسل ۱۳۱۲		نعتیہ کرد و رسم ہمارا سال طبعش برضا گفت فلک
	ولہ	
گشتہ مرقوم چو شد طبع ہمام ماہر واہ مقبول جہان گشتہ کلام ماہر ۱۳۱۲		ماہل طبع قصاید کہ بہ نعت احمد بادل شاد و رضا کرد و رسم ریختش
ولہ بن فضلہ		
پیدا ازان کمال خلوص و ادب بود گوی قبول در گہ شاہ عرب بود اشعار نعت احمد طہ لقب بود ۱۳۰۳		ماہر قصاید یکہ نعت نبی نوشت سازی اگر مشاہدہ حسن سبع آن فصلی سنش رضا بکمال خلوص گفت
	ولہ اردو	
کس فصاحت اور بلاغت سے کہا دیکھتا خجالت کے مار پشت پا		دیکھئے ماہر نے نظم نعتیہ ہوتا اگر سبحان و ایل زندہ اب

<p>بین مضامین بسکہ عالی کیا مجال استعارے اور تشبیہیں نئے عیدوی میں دے لئے اوسکا سال سب</p>	<p>پا دے اونکی انتہا فہم رسا اور بندش بھی نئی مضمون نیا ہی ہی گلشن بلاغت کا کہا</p>
<p>رفعت تخلص سخن سنج و لطیف ساز ساز و برگ خیالات و نواز لطافت قرین محمد عبدالوہاب صاحب بنیرہ نواب عظیم الدولہ بہادر حجت مآب فضل و اہلب متعال قرین حال ستودہ مالش باد۔</p>	<p>کل مدحت عزو شان رسول شدہ تحفہ عاشقان رسول</p>
<p>چوبشکفت از ہر نکتہ دان ز روی او سب سال تاریخ او</p>	<p>کل مدحت عزو شان رسول شدہ تحفہ عاشقان رسول</p>
<p>چو مجاہد شد کل نشان بھال ہر سبز کلاہ شام نعت نگہتش تازہ گردید بوسہ لاش</p>	<p>بشکل مجموع ہر چو کلدستہ پیش بادین بحواب ہش ز بلبل طبع باغ حق یقین آمد</p>
<p>حرفائین</p>	<p>حرفائین</p>
<p>سلام تخلص تیر برج فصاحت گو ہر درج بلاغت کرہ کشای غومض نکتہ دان فرازندہ لواہی شیوا بیانی صاحب مجد و تقاضا احمد علی الدین خان بہادر سلام و کلاش باعث تسخیر ایمان باد۔</p>	<p>سلام تخلص تیر برج فصاحت گو ہر درج بلاغت کرہ کشای غومض نکتہ دان فرازندہ لواہی شیوا بیانی صاحب مجد و تقاضا احمد علی الدین خان بہادر سلام و کلاش باعث تسخیر ایمان باد۔</p>

انجمن عبد محمد خان
 بدیع شہ کو نین سلام
 خواست از من کہ سنین طبعش
 بامدادان ز تہ دل امداد
 بشنیدم کہ کسے میگوید
 چشم بد دور از ان باد کہ ہست

بفن شعر مشیل عرفی
 گفت شعر اے گھر بار بی
 بنویسم ز رہ یک رنگی
 جستم از بار سبے امی
 مدعا خوب برآمد عینی
 دفتر مرح رسول عربی

ولہ اردو

کیا خوب صاید لکھے ماہر نے بکوشش
 تحریر کی تاریخ نکل آتی ہی از خود
 کرتا ہی پسند او کو ہر اک صاحب پیش
 تعریف میں اونکی جو کسی نے کہا پیش

حرفِ شین

شرفِ تخلص ہر سبیل سخن رانی گو ہر اکیل نکتہ دانی عارف معارف
 شعر و سخن سالک سالک علم و فن فارمضا معرفت بیکہ تاز میدان طریقت شمع
 خواجہ محمد صاق صنا الحسینی حسنی شہتی القادری آبر بخش شریف سخن و لطافت علم و فن

نقیرِ لٹ

اللہ الحمد والمنة کہ این مجموعہ قصاید و منقبتیہ مصنفہ امیر لند توقیر منج جو دو ال

قد روان اهل کمال عرفی زمان انوری و دوران مولوی محمد عبدالصمد خان بهادر تخلص بهر
 دام انصاف کلمات نیست که نظاره آب رنگش گلزمین مهنه و شیراز را بر خاک بی آبروی
 نشانده و گرد ملال فقدان باغبانان این گلشن عیسی سخنوران کامل فن از دامن جد
 جهد نظار گیان شتاق افشانده عرفی و انوری را مژده که چون عند لیبان شیدا
 بهوای این گلزار همیشه بهار در کسین بر در پر هم آیند و بهنربانی ترانه سبجان این گلشن
 بهره دانی ربایند زهی این گلستان رنگین ما هر که که حسن نظر است چو شتافت
 بهر گوشه او بود جلوه آراء متانت بلاغت فصاحت سلاست و اینک از مساعده
 بخت بنظاره آب رنگ گلهای بوقلمون چشم دل را نوای امید میدهم و پیغمه سبخی
 تاریخ طبعش گوشه گوش بر آواز لطف سخن را ذوق و سروری مع این گلستان
 خرم و این باغبان آباد باد -

قطعه تاریخ

خاتمه ما هر علم و عمل

گلشن لغت بنی مرسل

آبیار چمن نظم چو شد

بیل طبع سنش گفت شریف

شاد و آب تخلص کرده کاشی معاقده نظم آرائی. واقف محاسن سخن سرائی -
 فصاحت نشان بلاغت تو امان - مولوی حاجی سید عابد حسین صاحب رضوی

رکن مجلس انتظامی علاقه پایگاه نواب سرآسمانجا بهادر - لاله زار طبیعتش حرم
و شاداب باد -

حبذا عبد الصمد خان ماهر فن سخن	گوهر نعت جناب سیدالابرار صفت
بلبل طبعم فکر سال او شد ناگهان	گلستان نعت الله الصمد شاداب گفت

حرف الصاد

صفا تخلص بدر منیر اوج نکته پروری - ابر طیر گلشن نظم گتری - حرشیه صدق
وصفا - هدم فکر رسا - محمد صفی الله صاحب نمیره نواب عظیم الدوله بهادر رحمت ناب
صفای طینتش غبار آلود فکر ماسوار الله مباد -

تصنیف کرد عمده قصاید چو هم سرم	علم و لیاقتش همه ظاهر ست ازین
گفتم صفانش ز سر عقاد نیک	دیوان نعت و منقبت ادلیای دین

حرف الضاد

ضیا تخلص صاحب فهم رسا - هدم ذهن و ذکا - محمد ضیا الله صاحب
کبریت احمر طبیعتش در قلب ماهیت سخن ناسره چیره دستی کناد -

ز گلپهای منظوم استاد عصر	چو شگفت یک دل کثاباغ فکر
ضیا بلبل طبع رنگین بگفت	سن طبع دیوان چبا باغ فکر

حرف الغین

غوث تخلص عالم باعمل و زهد و تقوی ضرب المثل - حافظ صحایف علوم و حکم -
عارف معارف هوشن دم و نظر بر قدم - سر جو بیار سلاست بلبل شاخسار متانت
مملوک حافظ شاه غوث علی صاحب ساکن حیدر آباد و کن به ستغاثه ستیزه من تو و آرز

رباعی

همه که بفن شعر همد آمد
را ندیم بزبان همینکه نظمش دیدم
فکرش کجینه سرایر آمد
مثل عسری کلام با هر آمد

حرف الفاء

فدا تخلص سخنگوی لطافت قرین - ساز و برگ سرخروئی کلام گین
قادر مرتضی خانصاحب - بر رنگینی کلامش لاله احمر فدا شود -

ماهر اسرار سخن چون نبغت
از لب با لطف سس طبعش فدا
لولو شهبوار محامد لبغت
واو چه منظومه ماهر شغفت

حرف الکاف

کوهر تخلص سامراج و تیز فکر ت - عالی ذهن جوان طبیعت - همد فخر صائب

شیریند کامکاری مطالب. بر خوردار محمد منور صاحب طول عمره برادرزاده
و تلمیذ مصنف.

تقریظ

یزدان را نیایش و یزدانیان را ستایش اما بعد این خوشه چین خرمین اربابان
محمد منور گوهر این حضور حضرت مولوی محمد عبدالغنی خان بهادر معذور و میرور در خدمت
معنی پرستان فصاحت منظر عرضه میدهد که اینک شبیچر انیکه از سلسله شمعها
عالمی شتاق ضیائیش بود سب از طبایب اختفا بیرون کشید و آباغیکه چون جام بستم
زبان زد خواص و عوام و منور ساز کاشانه خیال گردیده بود به خنکده ظهور در رسید
یعنی درین زمان مهینت نشان و آوان سعادت اقران دیوان قصاید حضور فضاکنج
حضرت عموصاحب شمع المناصب ابوی مراتب جناب حافظ محمد عبدالصمد خان بهادر
المخلص به ما بر مژده طله العالی المتعالی که گلدسته فصاحت و دفتر بلاغت شمع می توان گفت
حلیه پوشش الطباع گشت جفا دیوانیکه سواد حروفش بر سیاهی کاکل مرغ و بویان
خنده میزند و بیاض من السطورش از لعل عارض می جبینان رخ میابد هر مصرع
از نهال قد شمشاد قاستان موزون ترست و هر بیتش از بیت بروی حسینان فی قلوب
اگر قاصد نسیم سحر از شکفتگی مضامین بهار آگیش از مغسانی بر دباغ ارم

آنقدر سر پای آب تاب بر گیرد که در چشم زدن بار و ضمه رضوان چشمکی زند و صیت
 غروبیت کلاست اگر به مصر رسد چه عجب که از نم خجالت در طرقة العین طوفان جلالت
 خیزد خامه این ابجد خوان دبستان پیچدانی در وسعت آباد تو صیفش بر هر قدم معذرت
 انگیز فرو ماندگی است و آتش خیال این فارس مضمار سبکی در جولانگاه تعریفش بر هر
 گام حیرت ادای وضع زمین گیری از اینجا که خوبی هر موضوع عین خوبی و اضع اوست
 پس پاکیزگی این دیوان لطافت بنیان بر علم و فضل خدا داد حضور مکرم الیه دلیلی است
 روشن و بر روشنی مزاج جودت امتزاج در سائی طبیعت ذکاوت طویت مدح
 ججتی مبرهن پیش گرم بازاری دکان شاعری حضور مغزی الیه بازار افکار پیشینیا
 رادوز بازار ی نیست و در تقابل ضیائی معنی پردری آن حضرت چراغ سخن گسری
 قدما را فروغی و اعتباری فی خاقانی خلاق المعانی که ملقب به حسان عجم بود و همخیال
 مدوح الصد گفتنش بجاست و عرفی که در شیواییانی مثلی مذشت مثال مرآت ضمیر
 منیرش خواندن سزااست بدر چاچ اگر چه در شکل پسندی بدر آسمان کمال
 ابا از رشک این طرز شاعری همه تن وقف کا هیدگی هم شکل با آن تیچاره اسیر دین
 وادی اسیر و ام حسرت و بی مایه طهیر طهیر وضع خجالت غرض که آتش خامه حضور
 مدوح با عرفی و خاقانی عنان بعنان می تازد و لوای بهارت و استاد می را

بر فراز بلند آوازگی می افرازد اکنون طول بیان را خیر باد میگویم و بر اشتعار ذیل
قطع سلسله کلام می نمایم **نظم**

بمجد الله درین آوان عشرت	که در گیتی میزند فال سعادت
حضور عسم عالی رتبت من	هم استاد مکرم در جبت من
که ماند سایه او چتر گستر	بفرقم تا قیام پر سرخ انخضر
رقم فرمود دیوان عجیبی	بطرز خوب و عنوان غریبی
نه دیوان بلکه گلزار معانی	تجلی گاه انوار معانی
ز هر نقش فصاحت می تراود	ز هر حرفش بلاغت می تراود
بود هر مصرع برجسته او	به از نخل قد محبوب دلجو
سوادش رشک خال و کیسوی حور	بیاضش روکش آئینه هور
چنان انوارش از معنی رخشان	بود و پرده الفاظ پنهان
که در شام غریب خط مشکین	نمان صبح عذار صفوت آگین
زرنگینی گلها می معانی	بود هر صفحه اش فردوس ثمانی
کنند هر شعرش از بس آبداری	بقلب مدعی الماس کاری
ولا تعریف این دیوان محال است	سر توصیف آن و هم و خیال است

وله در صنعت ذو بحرین

مفتعلن مفتعلن فاعلن

فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

عسی من باهر نازک خیال

گلشن نعت شش لو لاک سال
۱۲ ۳

ساخت چون نعتیه دیوان قم

ببیل طبع من اینک بکفت

حرف اللام

لطف تخلص سالک مسالک تحقیق عارف معارف ته قیق فارغ معقول و منقول

حادی فروع و اصول مولوی حافظ حمید لطف الله صاحب المتاحف شمس العلماء

عربی و فارسی پروفیسر گورنمنٹ کالج کلا مش لطف انگیز باد

کال لیلۃ البدن الصحا فی النعت

هذا سید المتاحف فی النعت

۱۳

۱۳

اذ قال الماهر عن غایة الادب

قال الها تف عامه بالفرحة

حرف الیم

منظہر تخلص مظہر کمالات ثانیۃ منبع خیالات بایستہ ہنر پرور بخت دان

معنی شناس فصیح اللسان قد روان اہل کمال ستودہ خصال مولوی ابوالانعام

محمد منظر الاسلام صاحب کوپاموی - سجنجل ضمیرش منظر کمالات باد -

لَقْطَرِیْطُ

رَبِّ الْعَالَمِیْنَ رَاسْتَا یَشْکُرْ کَرَم - وَخَاتَمُ الْمُرْسَلِیْنَ رَاسْتَا یَشْکُرْ سَیِّمِ رُوشَنِ
 رُوشَن دَمَا غَا نَزَا - شَاد بَاشِی خَاطِر شَادَا نَزَا - کِه مَجْمُوعَه قَضَائِد - سَر تَا سَر رُفَرِ فَرَا نَد -
 حَرْفِ حَرْفِش خُوب - لَفْظِ لَفْظِش مَرْغُوب - مَعَانِی بَا لَفْظِش دَسْت وَکَرِیْبَان -
 اَلْفَاظُ وَ مَعَانِی شِنْ اِیْم حَسْبَان - صَاحِبِش خَمِیر اَیْ شِیرِی نِی دَر اَن بَدَان پَا یِه سَر شِئِه
 کِه عَذِوِیْت جَان شِیرِی نِی پَر دِه غَیْرِت بَر خُ فَرُوشِئِه - رَشَاقَتِ اَلْفَاظِش عَمْدِه -
 شِئِه مَعَانِی شِنْ یَا کِزِه - اَز چِه نَبَاشَد اِیْخِیْنِی نِی کِه قَا یِش لُغْز کُفَا رَسْت سَحَر کَا رَشِیو اِیَا
 شِیرِی نِی زَبَان مَوْجِد مَعَانِی تَا زِه - مَفْهَمِ مَعَانِی دُور اَز اَنْدَا زِه - تَا کَا بَا خَفَا کَوِیْم
 چِرَا نِه بَر مَلَا کَوِیْم دَاغِش بَا سَر سَحَر حَلَال رَا سَا حَر سَر اَغْش حَافِظِ مُحَمَّدِ عَبْدِ الصَّمَدِ حَانِ بَهَاد
 مَضَامِیْنِش رَا بَر دَا تَش تَقَا خَرِ الْمَخْصَرِ یُوْنِذِ الطَّبَاعِ کَزِیْدِ اَشَاعَتِ پَذِیْر کَر دِیْدِ دِیْنِ
 بَا یِه شِئِیْدِن اَشَا یِد وَر بِنْد سَا لِ طَبِیْعِش بُو دِم بَدِیْن اَیْمِن تَحْرِیر مَوْ دِم -

قَطْعَةُ تَارِیْخِ

قَضَائِدِ شَرْحِ کُنَا نِیْدِ طَبِیْعِ اَز مَقَالِ

بَرِی عَیْبِ سَخْنِ لَقْطِ لَفْظِ پَر زِ کَمَالِ

زَعِیْبِ حَسَنِ فَنِّ شَعْرِ بَا خَبَرِ مَاهِرِ

سَنِیْنِ طَبِیْعِ بِلَا جِدِ رَقْمُ زِدِه مَنْظَرِ

موجد تخلص مخترع لطائف علم و فن - دقیقه یاب محاسن شعر و سخن - غازه پشه
تاریخ نگاری - نسره با صره ارجمندی و کاسکاری - برخوردار محمد عبدالباری
خان بهادر طول عسره برادرزاده مصنف -

چرخ حق

۱۳ ۱۲

بر سر زمین دلکش مدراس باغ فکر

آمدند از ساقی گردون باغ فکر

۱۳ ۱۲

گلهای نظم حضرت ماهر چو تازه خشت

هنگام سیر این چمن بخزان بکوش

وله

گوی تو صیف عرفی مدراس

و چه تصنیف عرفی مدراس

۱۳

۱۴

۱۳

۱۲

که بر درج بنجامه عرفی

چشم بد و ور سال تصنیفش

وله

زین پس کمال حصیت هر یک فی کمال گفت

هر ما هر سخن سخن لا مثال گفت

۱۳ ۱۲

منظوم نفس ناطم کامل چو طبع شد

چون قیل و قال سلسله سالت اوفتاد

وله

حرف حرفش آمده مرغوب جان

۱۳ ۱۲

حمد و نعت و منقبت مطلوب جان

مرزا تخلص حکیم عاذق طبیب نکستہ وان و شاعر لائق۔ ذکی الطبع جوانمذرا ج۔
 فراست امتزاج۔ ڈاکٹر مرزا داؤد بیگ صاحب ڈاکٹر جمعیت نظام محبوب
 حیدر آباد دکن۔ میرزا فی جمعیت شیرین مقالی بروہ سلم شواہ۔

مرزا بنوشت بے سحر جہد	کیا ب بہار گلشن خلد
	۱۲ ۱۳

ولہ اردو

جستی دیکھا اس کتاب لا جواب دہر کو	چھا گئی بس ولہ اسکے غر و شان معرفت
کہتے ہیں قدسی یہ پڑھ پڑھ کر دودھ پو	کیا زمین شعر پر ہی آسمان معرفت
فکر میں تاریخ کی ڈوب تو یہ دل نے کہا	چھپکیا مرزا لکھو اب بوستان معرفت
	۱۲ ۱۳

ولہ

رحمت عام دولت باقی
۱۲ ۱۳

ولہ

نعمت بے زوال نام خدا
۱۲ ۱۳

ولہ

چشم بد دور سیل جوی خدا
۱۲ ۱۳

حرف النون

نہال تخلص غازہ چہرہ مخمور گلچین بہستان نظم کستری - صاحب فہن و ذکاوت
 بنجم درخشان سعادت - محمد عبدالحی صاحب - نو بہال طبیعتش خرم و شاداب باد -

قطعہ تاریخ و صنعت زہر و میناست

کر و تصنیف جناب ماہر	کہ بود ماہر طرز ز گفتار
طرفہ دیوان بلاغت عنوان	کہ فصاحت بدل و جان سپہ نشا
در تشکان ز رد و لعل علوم	قلمش ابر صفت گوہر بار
طرز و لچسپ و مضامین مرغوب	بندشش و لکش و عمدہ اشعار
رہ و شوار سخن آسان شد	صاف گشتہ روشن نامہوار
زنگ تاریخ چین بست نہال	چمن مدح <u>نبی</u> الابرار

ولہ اردو در بہان صنعت

دل لبھاتا ہے کلام ہر	کیا ہی انداز ہے کیا زیبائش
تم بھی تاریخ سنا دو یہ نہال	روز مرہ ہے فصیح و دلکش

نظامی تخلص سعادت و اہلیت منظر - زہرک طبع جو دت منظر - ادا دان شعرو

سخن جو یای نظارہ علم و فن محمد نظام الدین صاحب ہنسہ سر شرف الامرا بہا و در محرم
بہرہ پاب فیض ہمنامی نظامی باد۔

تقریظ و تصغیر شرم جز

تعریف اویسیکو ہی دی جس نے زبان ہمو کیا اوسکا بیان کیجے کیا خامہ روان کیجے
عالم کا وجود اوس سے دنیا کی نمود اوس سے کل بود بود اوس سے ہی نفع و سود
اوس سے اشیاء کا وہ خالق ہے کوئین یہ فایق ہے معبودی کے لاین ہی بند کنا
وہ رازق ہی غفار اوس سے کہنے ستارا و سے کہنے یان خوان کرم اوسکا ہر لحظہ
بچھا و بچھا و کان عطا اوسکی ہر وقت کھلی دیکھی پر حوصلہ ہر اک کا دہ جانکے دیا ہی
ورنہ کوئی دیکھے تو قدرت میں کمی کیا ہی سلطان اوس سے کہنے ویشان اوس سے کہنے
چاہے تو وہ دے عزت چاہے تو وہ دے ذلت قطرے کو کرے دریا وریا کو کر
قطرہ ہنسے کو رولا وینا روتے کو ہنسنا دینا مرتے کو بچا دینا کرتے کو اٹھا دینا
قدرت میں اویسیکی ہی قبضے میں اویسیکی ہی ہو حمد نظامی کیا اوس خالق کیا کا کو زہیز
بہلا وریا کس طرح سمایکا اندازہ پیمبر کا بندہ کوئی لایگا۔

نعت۔ توصیف اویسیکو ہی جس نے کہ ہدایت دی وہ شاہ و دو عالم ہی اللہ کا محرم ہی
سر تا بقدم مشک انوار مجسم ہی وہ ماہ نبوت ہی وہ ہر رسالت ہی گھر ویکے امامت ہی

ہاتھ اسکے شفاعت ہی وہ عزت آدم ہی وہ نیر اعظم ہی جب ایسا معاون ہو۔
 داریں کا کیا غم ہی کیا کہئے اوسے کیا ہی ہر رنگ میں کیا ہی ہر شان میں اعلیٰ ہی
 جسٹے دیکھا ہی جسے اوسے جانا ہی محبوب خدا کا ہی اتراتا ہی جو داو سپر تاحشر
 ورو داو سپر بہن چار جو یار اوسکے آدر پیر و کار اوسکے حق اوسے رہے رخصتی
 وہ حق سے بہن راضی تو بلبل خامہ نے گلریزی کی لی باندھی تو میں نے کھلا گل
 کچھ ایسی ہوا باندھی پھر نغمہ زبان پر ہی پھر مدحت داوری ہی حمد اوسے زیبا ہی شکر
 اوسے موزون جسے کہ بنایا ہی یہ گلشن بو قلمون کیا باغ لگایا ہی کیا رنگ جمایا ہی
 کیا طبع کو جو دت دی کیا فکر کو ہمت دی کیا علم کو وسعت دی کیا عقل کو دولت دی
 القصہ کہ ان روزوں جو عجب صد خان بہن دی رتبہ و نشان بہن ذی علم و ایمان
 بہن ذی عقل کے جو یار بہن آئینہ سکندر کا کہنا او نہیں زیبا ہی روشن ہی زمانہ پر جو
 اونکا گھرانہ ہی چھپوایا ہی دیوان کیا چمکایا ہی برہان کیا عرفی زمانہ بہن خاقانی
 دوران بہن کیا شعر بنائے بہن کیا بھول کہلائے بہن کیا طرز نکالی ہی
 بس ملک لائی ہی تشریط لکھی میں نے تاریخ کہی میں نے آب پاشا ہون رخصت
 اللہ کو ہی منت جل جلالہ و عظم نوالہ۔

تاریخ طبع دیوان

شاید شان رسول کو نین
 ده چه افروخت چرخ تو حید
 بو بکر را بخند ابا بد گفت
 خلق گوید بجناب فاروق
 هر دو دانا و برنگین القاب
 ماهر که بحسان و م زو
 با دیار بسرا و لادش
 چشم بد دور نظامی نوشت

هست ارکان رسول کو نین
 زیر و امان رسول کو نین
 صدر دیوان رسول کو نین
 مرو میدان رسول کو نین
 کلستان رسول کو نین
 شد شنا خان رسول کو نین
 ظل و امان رسول کو نین
 نعت شایان رسول کو نین

۴ ۱ ۳ ۱

۲ ۱ ۳ ۱

حرف الواو

و ارسته تخلص شاعر شیرین ادا سلامت استمال
 و ارستگی های تو سن طبعش تهمت بیجا ده روی بمینا و ط

مطبوع شده نعت نبی افضل الرسل

ما تف بگوشت گفت که مرغوب خرد و کل

۱۳ ۱ ۲

نظم جناب ماهر استا و روزگا

بی روی بیم هست چو دارسته ال

حرف الیاء

بہمت تخلص سزیر مصر کلمات ارجہند کلیم طور خیالات و پسند شہیر افاق
 سب جمع فاد وفاق - زبدۃ الفضل اعمدة الکمال - مولوی مفتی غلام دستگیر صاحب
 ہمت پروفیسر کرستین کالج - ہمتس بلب باد -

رباعی تاریخ

نواب من انجناب والا ماہر
 بنوشتہ قصیدہ ماہنت ہریک
 بنگرچہ بجا نوشتہ سالت ہمت
 کلدستہ لغت احمد الحق اینک

نثر

نشتہ سرخوش بادہ رباعی حکیدہ کلک پریشان سلک ہمت بدماغ
 خورشید ایاغ مطاعی جناب ستطاب نواب حافظ مولوی محمد عبدالصمد
 خان بہادر المتخلص ماہر رساد و دور پیانہ مای الطاف فیض مطاعی
 بی منتہا باد -

ہوش تخلص ابر نیسان تروتازگی خیال شمع ایوان لطافت و غروب مقال
 دقیقہ یاب باریک بین جبر تآب حکمت قرین حکیم سید غلام قادر صاحب
 خوشنویس عرف حکیم آغائی ابوالعلائی منصبدار سرکار نظام بمنصبدار ی
 سررشتہ ہوش بر و مسلم شواد -

رشک حسان زمانہ ماہر الانب
ہو تر تاریخ از سر دیوان با اخلاص گفت

اعظم الشعراء افصح ہست بابت اللاح
شد کلام لغتہ مطبوع از لطف صمد

۸ ۳ ۱
۳ ۱ ۲
۱ ۳ ۱

ولہ عیسوی

ہست والا دو دمان نواب عالی مرتبت
شد چو دیوان طبع از تصنیف و گنجیم سال

افصح و عبد صمد خان بہادر زما مدار
نعتیہ دیوان ہر طبع گشتہ یادگار

۴ ۹ ۸ ۱

ولہ اردو بھری

ہذا شعر پر ہی مان جزا کہ اندکی دھوم
ہوش نے بھی با ادب تاریخ او سکی عرض کی

دواہ و اکیا کیا قصاید لکھے ہیں صل علی
ماہر والا فاش کا لغتہ دیوان چھپا

۲ ۱ ۳ ۱

ولہ فضلی

بندش ہے اگر حسیّت تو تازہ ہیں مضامین
حسان عجم سنتے تو تاریخ یہ کہتے

کیونکر نہ فصاحت پر ہیں اہل زبان غش
مطبوع قصاید ہوئی سب نعتیہ و لکش

۴ ۳ ۱

حرف الیاء

یقین تخلص سہر جو یار سیادت بلبیل شاخسار نجابت لطیف ارسطو دم لیتق
عطار و شیم ڈاکٹر سید محی الدین صاحب حشر شمسہ کمالا تش بر جہ عین یقین بر باد

ماہر جو پہلے ماہ طیبہ	ماہر جو پہلے ماہ طیبہ
سال دیوان او یقین گفت	سال دیوان او یقین گفت
ماہر جو پہلے ماہ طیبہ	ماہر جو پہلے ماہ طیبہ
سال دیوان او یقین گفت	سال دیوان او یقین گفت

ولہ ارو و

نفت احمد لکھی ہے ماہر نے
سن تصنیف ای یقین کبد و
پائے فضل خدا سے عز قبول
دولت بے زوال نفت رسول

۱ ۲ ۱ ۲

چکیدہ کلک کمر مت سکات علامہ شکر بریا فضل شہیر عمدہ المحققین بدو القسیر
ناہج مناج عظمی وعتلا صدر نشین چار بالشر فضیلت وارتقا
جناب انجومی صاحب حضرت مولانا مولوی صاحب حافظ
محمد عبدالواسع خان بہادر مدظلہم کہ بھجوائی مقولہ متعارف شع
دیر آمدہ زراہ دور آمدہ بعد الطباع این رسالہ نافعہ از الہام غیبی
کلام الملک کہ ملک الکلام ست فایز المرام گشتہ دستیاب گردیدہ

ای کلام الہی جلد نہ ۱۲

تقریظ

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى وبعد فقد وقفت
على هذا المؤلف العجيب والفرد الغريب المشتمل على القصائد التي

انشد هافارس مضار الفصاحة حارس ازمة الذلقة ذوالعلم والفهم
 الشا المعجز بلا غيرة في الضأ الاخي الاغر الحافظ محمد عبدالصمد خان
 المتخلص بالماهر سله الله تعالى نعت منبع العلم الحكم افضح العرب العجم
 الذ اوتى بجوامع الكلم سيدنا ومولانا محمد شفيع الامم صلى الله عليه
 واصحابه وسلم ووجدته محتويا على الغر والفوائد محيطا بدر
 الفرائد ورايته بان الناظم قد جمع فيه من الالفاظ الراققة
 والمعاني المتناسقة فلما اراد طبعه قد الهمني ربي عام التاريخ
 بهذه الآية الكريمة

اِنَّ هَذَا الشَّيْءَ بِرَأْدٍ
 ۱۲ ۱۳

الحمد لله والمنه له اختتام اين صحيفه برآيه كريمه كلام رباني لازالت شمس برنگا
 طالعنا گرديد وپايه ثراي سخن براوج ثرياى سعادت دارين و بهر روزي
 شاتين رسيد - ط

س

اطلاع

از آنجا که حق تصنیف این کتاب فصاحت و بلاغت انتساب محفوظ است فلینذا
 باید که احدی بلا اجازت جناب مصنف قصد انطباع آن که مراحم قانون
 سرکاری است نکند ۛ

فرخا که درین آوان سعادت اقتران کتاب فصاحت و بلاغت انتساب کمال الح
 مستحق قصاید با هر نظر برو و فروخواه شمنان تناع ناز کخیالی با هم تمام نیازمند
 سید علی عقیقه از دیور طبع محلی و مزین گردید ۛ

فہرست تصحیح اغلاط کتاب مضائد ماہر

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵	۶	بد و صبح	بد و انکشاف صبح
۵	۷	بازار را	بازار
۵	۱۲	نفل الہی	نفل اللہی
۷	۶	کہء رت	کہ عبارت
۱۶	۷	بازیچہ اطفال	کجکول گدائی
۱۹	۷	نشانی	نشان سست
۲۰	۱۵	سنم آن	من آن
۲۵	۱۰	تاکجا	تاچہا
۲۶	۱۱	تانہ	تا کہ
۲۹	۳	عریش	غریش
۳۴	۹	خط	زلف
۳۷	۶	مہرتابان زاوب	مہرتابان ادب
۵۲	۶	نامیدہ	نامید
۶۵	۹	المنۃ	المیمۃ
۸۰	۱۲	بفرید	بغریہ
۸۱	۱	تی	خوی
۸۲	۱۱	نعمات	نمائے

صفحه	سطر	علط	صحیح
۸۴	۱۵	خوارم	م
۸۵	۱۵	طلش	طلشمش
۸۷	۵	همین	همی
۸۷	۸	ضریرم	ضریرم
۸۸	۵	زتیغ	زضرب
۸۹	۱	ستی	ستی
۸۹	۹	شود ساز و برگ رگ	طیله آهچو تار رگ
۹۰	۶	قصایه	طبع قصائد
۹۲	۱۰	عمی ما	عموی ما
۹۳	۴	اهل کمال	مصر کمال
۱۰۳	۱۱	مشام رفعت ز کبکشت تازه گردید	مشام رفعت ز کبکشت آن نهال گردید
۱۰۶	۱	طبیعتش	طبیعتش
۱۰۸	۱۵	ذی فنون	ذی فنون تر
۱۱۰	۳	که در گیتی می زنند	که گیتی می زنند
۱۱۱	۱۰	عمی محترم	عموی محترم
۱۱۲	۴	عمی من	عموی من
۱۱۳	۷	جان شیرینی	جان شیرین
۱۱۸	۱۲	کیا بهول	کیا بهول
۱۱۹	۱۱	سلامت انتها	سلامت انتها
۱۲۳	۱	مضار	مضمار

